

تحریر شد ۱۳۸۲/۱۲/۲۵
 برافراشته ۱۳۸۲/۱۲/۲۵

بازدید شد
 ۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 ۲۰۵۲
 شماره ثبت کتاب ۲۴

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: مجموعه ۳ جلد: ۱- شرح و تفسیر ۲- شرح قصیده ۳- شرح مناجات حضرت امیر	مؤلف: ابراهیم امینی
موضوع: ...	شماره ثبت کتاب: ۷۸۳۷۸
شماره قفسه: ۵۵۶۷	بازرسی شد: ۲۶ - ۲۷

نگین - فهرست شده
 ۲۵۶۷

حرفه ۱۲۲۲
 ۱۳۸۲

بازدید شد
 ۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه ۳ جلد: ۱- شرح و تفسیر ۲- شرح قصیده ۳- شرح مناجات حضرت امیر
 مؤلف: ابراهیم امینی
 موضوع: ...
 شماره قفسه: ۵۵۶۷

شماره ثبت کتاب: ۷۸۳۷۸
 ۵۸۸۲

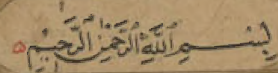
بازرسی شد
 ۳۶ - ۳۷

۲۰۵۲

نسخه فهرست شده
 ۳۵۶۷

२०५१

المستقيم
بهداية
إلى صراط



10

[illegible]

صفت و عجب و لازم و آبا جادیت صحیح نبویه و اشادات صریح مصطفویان
 طریق اهل بیت که عیبه ما توده واقع و السنة متابعان این خاندان است
 بعضی در اوقات معینه و بعضی مقید بوقتی نه از جمله حدیث خطاب حضرت
 و الولاية و بعد من المصحة و الهدایت التبول الغدرا فاعلة الرهراء صلوة
 الله علیه و آله و علیها و اولادها حیث قال صل الله علیه و آله و سلم
 لها تقولین اذ أصبحت و اذا هیبت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث اصلح
 لی شألی و لا تخلف لی فی نفسی طرفة عین و اغننا و احننا و مراد عیبه صباح
 و شام که روز و شب را آغار و انجام اند بجم واجب الامتثال و اذکر
 فی نفسک تفرعاً خفیه و دون الجهر من القول بما الغدو و الاشغال
 کل زیاده از باقی ایام است بیا بر محضرت با حضرت امیرالمومنین
 مقتدا حیا رباب حق یقین و ایم دعای الله و قال من و آله مقصود
 از ادی من تولاہ فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله و انما یستولی
 ما دون العرش یا کشف حجاب شعریا یا تأمید نیته العلم و علی بابها
 فن اراد العلم فلیات الباب آدم و پرستان قال انی اعلم در پس تعلیم
 تو پس علم ما تعلم علم الانسان ما لم یعلم **مستویا** هر انگشتش آمد فلم
 انبیا و زهر شکل ناخن شده نوین عیان عجب بنزد ارگشته باشد
 رقم با انگشت او وصف نوین و القلم جو کردی رقم از بر من و درون

کلی

خفیه

مستویا

همین است معنی ما بطر و مخصوص بتخصیص انا و علی من نور واحد
 و الناس من الشجار شی مخصوص به تخصیص قل لا اسألكم علیه اجر الا انکم
 فی القری صاحب سراسر ارضی مع الله زاد و دار ما انجیت و لکن الله انجیاه
 زانوار حقیقت پر تویی حق نبی و وارث و فرزند مطلق
 ز کشتن از دین انصرفت غلافش نقی قاطع و خلادت
 مبارکش چون اهنگ مناجات فرموده زبان تقدیر با حسن مقالی راه
 تر جانی پیوده و چون تیر دعا انکار استند عاکشا دلا و هد و اجابت
 سینه ادعوی استجب لکم کثوره جو اهنک دعا و بود پیوست
 فلک کتاد ما ست از مهر و دست و هر که دعا در خاطر آرد با مین
 ملک حاجت ندارد چس چون دعا ندیده کرده فضا زان پیش ابیت
 پیشه کرد داعی الخلق الی الحق بالحق الوادع الوصی للخلافة و الامامة
 بالنظر المطلق التامع النسب بین الصفا و المروة و الحل و الحرم الجامع
 بین العلم و العمل و الشجاعة و العقل و القصر و اکرم امیرالمومنین و
 یعسوب المسالین و وارث علوم سید المومنین سالب کل سالب و غالب
 کل غالب ابا الحسن علی بن ابی طالب صلوة الله علیه و آله نقاط دوایر
 المطالب خاطر ضیق مآثر بر ثبت دعای صیاح که مفتاح خزائن فوز است و
 قواد و بین السطور ان چون ظهور صبح راه بخاک بر روی ارباب اخلاص

کشاده الحق اگران کلام را بعد از کلام معجز نظام نبوی بطراز انعام و مطر در اند
 رواست و اگر با کافق بوضیف لامیس الا المطهر و دست بدست گردانند بان ستر
 قانع صباخش از احوال افاتح ام الکتاب در قیاس و خاتم کرم الافتاح از
 تائیس اما الاعمال بخیراتیمها بلذاس الفاطش و غنیمت رابده دارو معا
 کفولاد پسی را محل قرار پیدان آسمان فعالش رفیع منظر و شخص بدیع جاش
 غریب بیکر قال بالله در من قال **هـ** ای صبح سعادت زجبین تو هویدا
 این حسن چه حشمت تقدس و تقا **هـ** و از اینجا که کمال اعتقاد این شکسته نام را بدین
 بخل سعادت دنیا و آخرت بود همیشه داعیه می نمود که کلمه چند در جل سعادت خالجه
 از تکلف تشبه و استعارت و بی نظار این کلام واجب الاقران سازد تا درین ولایه
 خراسان میر با زمین آجیوه عدل و داد جوان کشت و بار و ص هذ جئات
 عدن حرقا و دلوها خالدين تو امان گردید و اهل ان خود را زبانی دیگر از قید ظلم
 خلاص دیدند و دخت امنیت مرکب امنیت بطل دولت و شش خراشیدند
 که ره را با وجود عین خراسان است چون آنحضرت اقبال پناهی ندیده و کوشان
 مملکت از صیت دولتش مکران عدالتش امر و نشنیده **هـ** عارضش از نوالی منیر
 ماد خوش آینه مستدیر **هـ** هر چه قیامت با اثر خواسته **هـ** هست درین چهره بر راسته
 بار جان بخش رخ جان **هـ** علم و کرم عدل و بخار است **هـ** نیست مسلمان که کند کوهی
 تا ابدش ج حبیب اللہ **هـ** چون لب او فایده فرغان شود **هـ** قاعده عدل مهیا شود

فایده

فایده **هـ** تا ابد بخش کرام **هـ** مایده اش فایده مخلص و عام **هـ** ای بکر کار جهان ساخته
 بر فلک تهر سرافراخته **هـ** زنده شدن حکم تو دستور عدل **هـ** شعله زدن خامه تو نور عدل
 حکم تو جان بخش **هـ** کلک تو کد شجره موسی **هـ** ملک خراسان که برکتش بود
 انالله بد لکند بود **هـ** چون بنی جان رخاوند بافت **هـ** رشته یکبختی پیوند یافت
 بود کرافتاده ز تاب تو **هـ** باز اقبال تو شدن جوان **هـ** ذات ارجندش باغ جوار تو
 نهالی برومند و نهال قامت با سقا منتش کجور اصلها ثابت و فرعها فی الساربا
 سدره و طوبی هم پیوند ضمیر شیرین چون زه خالص پاک عیار و خاطر که یار تو
 صیر فیان سخن را معیار ملک مشکین شکش کلست بند بفته و شرف و خلد عین
 شامه شمس بد پیوند سبیل را حین **هـ** کلک قیاض او بر شمع کهر
 بحر حق بیان کند در بر **هـ** نقش مشک صفاش کافور **هـ** چشم بد روز شب زود
 خطا و هر یکا که جا کرده **هـ** کارا کبر که میا کرده **هـ** کفر دیا نوش زور پر **هـ** کرده دامن سایلان
 دست کان بخش اویدل کرم **هـ** در چرخ تازه کور و سم کرم **هـ** عوای پناهی که سایه معولش
 از باب معالی و از تاب ظلم سایه یانست و آفتاب علو هشت چون نیز اعظم و بفرار
 اصغر و عالی تا یان **هـ** قلم احسان در فراغ هم گمان کاشته دهقان لطف و پلستان
 اوست و نهال امل در خاطر اصحاب اقبال شکفته و سر سبز با بیا دی باغبان احسان
هـ تخم سخاوت از دست کشته بهر زمین **هـ** آیه وقت از دست رفته بهر جوار
 مزه اقبال را هست از خوشی **هـ** کلش امل داکل زدی آید بهار **هـ** تیغ نور فشانش

آینه جمال نمای فتح ظفر و سنان مشتری نشانی چراغ ظلمت نشان ظلم در هر
 خدایه تیر آتش با و هر دشت خیده خود را با جراتان هم دست دیده دولت
 در خنده ادواتش منبع آب حیوانی بی شبه و ریب و قلم عجایب رشت چون تیر
 تقدیر پیدا آنگاه باد غیب **ه** فتح و ظفر صفا و شرف از تو یافت که ظلمت
 نت فتح و ظفر احکار **ه** تیر تو همچون قلم کرده ز شیخ حقه **ه** ابر با سر شدید
 بر سر نهن بجار **ه** ملک تو گاه رفیق صید نکر همچو تیر **ه** صید وی اما همه
 وحشی مشکین شعار **ه** صورت هر یک بچشم اهوی صحرای جین **ه** معنی هر یک
 بدل نافه مشکین تبار **ه** یعنی صاحب السیف و القلم و معدن ایشان بلطف و انان
 انکم اعطی المراسم العدل و الجود بعون من یحیی العظام و هی ویمم الکرم ابن الکریم
 ملاذ الاصلی مکرمه و الاقبال و معاد الموالی الفضل و الافضال عده و ما الا
 البیظه و الاشباه کیم ملک و اللغه و الدین و حاجه حبیب الله ابد الله تعالی
 العالی علی مضارقه الاکابر و الاعالی و ایده بالمکرم و المعالی ظل عاظمه بر
 خراسان و سایر النقات و رافت بر حال انداختند و صغیر و کبیر آنرا که لکد کوب
 حوادث بودند سر بر قلعه اعتبار و از خند باز داغیر شرح دعای صباح حضرت
 امیر کرم بیان کبر این دره مخبر کشت تا بوسیله آن که از اوقات دنیا و آخرت موجب
 و مودت ترقی بر اوج در جهات میداند در سلك دعا گویند آن آستان راه کند و
 طلیل آن سده سینه و معتبه بهیمر از تاب اختاب تفرقه بر خود پناه سازد

نباران دست اعصاب در غزل شرح و بیان آن رده بقدر وسع در ابراز معانی الفاظ از
 صحاح لغات و لغات صحاح و صورت اعراب ان حب الاصطلاح معی نموده و بجای
 از حاصل معنی برای افزوده و فاخر و استغداد هر طرف طریق گفته نموده تا بنظر
 زخنده اثرش ملحوظ و بین اختلال کیمیا مثالش محظوظ گردد **ه** چه باشد اگر اصف
 کند سوی این تحفه کاهی نگاه **ه** سارک بین نظرها زده **ه** با کسیر در انداز سازش
 چه تحریف و المناظر بخت **ه** بعضی اعراب آراسته **ه** کرسج خواندند صدق
 برد فیضان همیش تا بشام **ه** جوجا را از ان فیض باید حصول **ه** تلقی نماید بفرق قول
 و اذان پس کند بار بچاره **ه** ز اقلیم آسایش آورده **ه** چه کس که آنحضرت یاد کرد
 قضای دینی و دینش آباد کرد **ه** الهی بحق و صیر رسول **ه** که انی دعا راست غرض قبول
 کز اهل اجابت درین کعبه **ه** بود صرف عمر در دعاها **ه** در جاتی که فیض این دعا
 چون صبح صادق روز دولت آنحضرت نورانی و شام سعادتش را بر این فرشتانی
 کردند و دعا الاجابته من القبول و الاسلام **ه** اللهم یا من دلع لسان
المناع ينطق بلسانه **ه** الله اسم ذات واجب الوجود مستحق
 محامد و ببارتی دیگر اسم ذات واجب الوجود مستحق جمیع صفات کمال و این عبارت
 موافق عبارت اول است با حواله ذاتی که مستحق جمیع صفات کمال باشد مستحق
 خواهد بود و الله در اصل الیه و مشتق از الیه بمعنی بقدر و ان بمعنی اسم مفعول است
 که معبود باشد الف و لام برود و آوردند الا الله شد الف ثانی را حذف کردند

از یک جنس جمع شد و لساکن و دوم متحرک ادغام کردند الله شد و اگر چه در الله
 بعد از لام و الف مذکور میگردد و چون مکتوب نیست محسوب نخواهد بود و در
 محاسبات معانی و تالیفات بی و شش و شصت و شش محسوب میشوند و
 ان الف همه حال لازم است الا در وقت ضرورتی که **هـ** الا لا بارک الله فی
 اذا بارک الله فی الرجال و یا وجود ادغام اظهار الامین را سبب آفت کفایت
 غیر مصدر بل اسم نشود و بعضی از علما بر آنند که اسم اعظم حق است سبحانه و تعالی
 و بعضی گویند اسم **هـ** قسم است چرا اطلاق آن یا باعتبار امری عدلی است و آن را **هـ**
 گویند مثل قدوس یا باعتبار امری که تعقل اله به تعقل موقوف نیست و آنرا **ا**
 صفت گویند مثل حی یا قیوم یا امری وجودی است که تعقل موقوف بر تعقل نیست و آنرا
 اسم فعل خوانند مثل خالق و الله الرحمن و اسم جامع خوانند چون اسم ذات اند و صفات
 مذکوره در ذات مندرج و مندرج **یا عیسی** اسم که مقدسات سر قدیم اند **هـ**
 در پرده جمع هفت سینان هم اند اکنون که هر شریعت علم اند **هـ** تکلیف که از هر مذهب که اند
 و علی علیه السلام اسم اعظم که توسل به او در دعا و حاجات و دعای بحسب ظاهر صریح کرده اند
 خفای از کلام بعضی از او باب علوم الحی القیوم معلوم میشود و از قول بعضی دیگر
 لفظ هو مفهوم میگردد و کلمه جامع که منسوب است بحضرت صاحب جمیع الکلیات **هـ**
 اعظم مراد آل عمران است حیث وقع الم الله لا اله الا هو الحی القیوم من و جمیع قد خفا
 از چهره مفهومی که شاید بصورتی هیبت محجوبی این کلام شریف بر شبهه می افتد

حقیقتش

حقیقتش که هر کس که او را این امر عظیم الشان و اجابت دعا اسناد بدو بجهت دست
 تقدیر حجاب احباب آنچه در ظاهر و در باطن و علم اظهارش را در میدان ظهور و
 فراشت تا به یوسان در شش هیات نفس بان اسم انفس توسل بخوبند در راه مقاصد
 بیاطل دیوئی را بیای مردمی آن هادی اقدس بر سبیل سهولت بنویسد **هـ**
 در تالیفی در رد قول تسکینی نیست **هـ** در یادیه بی با رغبت تسکینی نیست **هـ** زکی بودن
 تو را نیست ولی **هـ** کس را ز قیاسین صفت زکی نیست **هـ** قل لو کان الجحیم ادا الکلمات
 ربی لقد الجحیم لای تقدر کلمات ربی و لو حیثا بمثلها مد **هـ** اما در مریم اللهم
 مذهب است سیبویه و خلیل را بنده که عوض حرف نداست یعنی یا الله بوده و چون
 حرف نداده بود عوض آن نیز دو میم آوردند و ادغام کردند و برین قول و غرضه
 کرده اند که برین تقدیر یا یعنی که یا اللهم جایز بودی تا میان عوض و معوض
 جمع نشده و حال آنکه در کلام شاعری وارد است اما مولانا سعد الدین میگوید
 که آن شاعر مجهول است و قول او سند را نمی شاید و ضرورت شعر را نیز جواب میتوان
 داشت و مزاج را نیست که در اصل یا الله امتنا بالخیر بوده و تخفیف این کلام از قبیل
 سایر تخفیفات کلام عرب است مثل عواصحا در انوار الشرای شی و **هـ**
 اید که پس بائستی که اللهم الحن اللهم اهلك جایز بودی الا بطف و قول اول
 پسندیده ترست نزد جمیع و دور تر از کتاب الرحمن و دفع زبان از دهان
 بیرون کردن و بیرون آمدن و چون لسان در کلام مذکور است مراد بر وجه

بوالهوسان

در تالیفی در رد قول تسکینی نیست
 در یادیه بی با رغبت تسکینی نیست
 زکی بودن تو را نیست ولی
 کس را ز قیاسین صفت زکی نیست
 قل لو کان الجحیم ادا الکلمات
 ربی لقد الجحیم لای تقدر کلمات ربی
 و لو حیثا بمثلها مد
 اما در مریم اللهم
 مذهب است سیبویه و خلیل را بنده
 که عوض حرف نداست یعنی یا الله
 بوده و چون حرف نداده بود عوض
 آن نیز دو میم آوردند و ادغام کردند
 و برین قول و غرضه کرده اند که
 برین تقدیر یا یعنی که یا اللهم
 جایز بودی تا میان عوض و معوض
 جمع نشده و حال آنکه در کلام
 شاعری وارد است اما مولانا سعد
 الدین میگوید که آن شاعر مجهول
 است و قول او سند را نمی شاید
 و ضرورت شعر را نیز جواب میتوان
 داشت و مزاج را نیست که در اصل
 یا الله امتنا بالخیر بوده و تخفیف
 این کلام از قبیل سایر تخفیفات
 کلام عرب است مثل عواصحا در
 انوار الشرای شی و

بخیرید بیرون آوردن مطلق خواهد بود و لسان و زبان و صباح با آمدن و نطق
 سخن کردن و سلج کشاد روی شدن و خندیدن و روشن شدن یا حرف زدن
 موصوله منادی فاعل دلع راجع بن لسان مفعول مضاف بصباح نطق متعلق
 بدلع مضاف به تلمحه ضمیر راجع بصباح ظاهر معنی آنست که ای خدای واجب
 ای انگیزی که بیرون آوردن زبان صباح را جهت سخن کردن روشن شدن صباح
 مناسب است تفسیر صبح اول لسان صورت آنکه در نظر دیده در آن صبح خیر
 عین باطن ایشان در جمیع مواطن بکمال المجاهر بصیرت نیز شده باشد هر آنکه
 دوی مشابهت جلوه گراست و معنی چنانکه زبان مطهر خفیات اسرار و نیست
 صبح نیز صبر را می که در دل شب مکنون است راه نمون و راه بر است و همچنین
 نطق جهت روشن شدن که عبارت از صبح ثانی باشد افواج صباغ طالع چون
 افتاب جهان تاب بر طایع انبیا ابواب بر روشن تر و لیلی با و نور بدایع سلطع
 ای رفیق کنان چه در بهریت خود شیدی مهر تو ضیای بخش دل اهل امید تار کشتی
 بشت حرمان را لطف بزبان صبح هر داده امید و چون حضرت امیر المومنین
 بر مقتضای کلام صدق انجام حضرت خیر الانام حیث قال انا ممران المحکمة
 و علی لسان زبان ترا دوی دانش است و اسرار علوم و کلمه اکثر مسمی تواند بود
 که راه آنحضرت علیه السلام از زبان صبح ظهور قایض النور حضرت رسالت پناهی
 باشد از بد و ظن که بر مقتضای اول ماخلق الله تعالی نوری از شجستان

نوری از شجستان عدم بصرای وجود قدم نهادن و زبان تقدیر ندای
 روشن را یقین لایک لما خلقت الافلاک را در سبط قیام در ذرات یعنی نود
 محمدی از آسمان نبوت لامع کرد تا منکم کرد و با نکه جواهره و اهرانبیا که
 در معدن عدم مخفی اند تا بایش نور و نیک هستی گرفته جیب تعالی
 از عیب نبوت را از عالم غیب علی الرتب نیکه آید و موجب زیب و زین
 خواهد گشت و بطفیل این نوری سایه پایه پایه بر مراح نبوت
 خواهد گذشت قل اراستم ان جعل الله علیکم اللیل سرها الیوم القیة
 من الم غیر الله یا تبکم بضیاء افلا تسمعون **ربا**
 ای هر تو سر پایه ایجاد شده افلیم نبوت از نو آباد شده
 صبح است رخ خوب توان شام عدم آدم ظهور و رشت آباد شده
 و میسر که ظهور صبح عبارت از نور دوی آنحضرت باشد و سخن کردن
 روشن شدن اشارت با حدیث نبویه علی صید رضا شریف الصالح
 و الخیات که روشنائی صبح صادق راه غای تاریک نشینان ظلمت
 آناه جلالت **پا** **عم** ای همجو خود را از اوج صفا کرده ظهور
 چون صبح دوم کرد جهان پر نور و آنکه رکلام کرده دین را دستور
 می کرد حکم حکم توحید و زبور و میثاقید که مراد از بیرون آوردن زبان
 صباح خلق و ایجاد مفتاح باب بشریت ابوالبشر علی نبینا و علی السلام
 باشد

و هو بود از سخن روشن شدن آنکه چون معلم مکلف خواندنی اعلم ما لا تعلمون آدم
 بتعلیم اسماء را نمودند و لای عزیمت را بطریق کلام نخست تنظیم قالوا
 سبحان الاعلم لنا الاما علمتنا انك انت المعلم الحكيم معروضه اسماء بر داشت
 بعد از آن بر زبان کلام معجزیه یا آدم اینهم با اسمایم بسبب نطق آدم
 زویر فتنه صوامع غیب را روشن کرد و ایشان را در معرض خطاب
 اقلکم انی اعلم غیب السموات والارض در آورد یعنی آدم را بیرون آورد
 سخن کردن روشن سازد اسماء را بر ملائکه یا آنکه روشن سازد بکلام با سماع و حق
 انی اعلم غیب ما لا تعلمون را بر ایشان **و با عیسی** ی پرده بر روی کار عالم داد
 کس را ندیده و ندیده ده کم داده **چون** خواسته جل جهان صبح ظهور **اسما** همد
 بر زبان آورد **فمنه** آنی که بذات خویش در ملک قدم کردی نظری و شد و بود
 سخیل ملک پس از زبان آدم روشن کردی تکتدانی اعلم **و شرح قطع**
الدلیل الظلم بقیام تلجلیه تشریح کسل کردن شرح شعرا بر سالان و باز
 کردن آن پیش از شانه زدن قطع جمعه قطعه و قطعه باره لیل شب مظلم تاریک
 غیاب جمع غیبی تاریکی تلجلیه زد و او را طافه جلد عطف بر جلد اول شرح
 فاعل او ضمیر راجع بمن در فقره اول قطع مضاف بلیل مقول مظلم
 لیل بقیام تلجلیه مقرونه مفرد یا شرح مضاف تلجلیه ضمیر راجع بلیل
 محقق باشد که این کلمه کامله و این فقره بر وضاحت و بلاغت تأثیر داشته باشد

دارد که مؤلف فقره اولی باشد یعنی ظهور صبح و استعداد آن نیز تحت کرباس
 تفریق شب کلامی باشد اما اگر از منتهی اول داریم معنی اول تشریح است
 که معنی آن باشد که بعد از آنکه صبح را طلوع داد و فرستاد بارها شب نکند
 را که عبارت است از ساعات و آنات آن باشد بجای ظلمت اباد عدم در حال
 که موقوف برده آن بارها شب تاریکها نزد خود و نابود شدن یعنی فرستاد
 بر بیل تدریج دفعه دفعه قطعه قطعه شد که سوخته بود و بجمع مایل
 خود بسوی نزال و اولین فقره را فی حد ذاتها اعلام ده نمایم معنی ثانی
 تشریح لایق است که حاصل آن باشد و بخت بارها شب نیک تاریک را بارها
 زد و دگر آن شب نیک تاریک و چون تاریک لازم شب است هرگاه روشن
 عظیم کرد و در میان فقره در ظلمت قرار خواهد بود قال سبحان و تعالی و جعلنا
 الدلیل لیلان و جعلنا النهار معاشا یوم چنانچه در ظل ظلیل
 ایامه شامل تو بیرون و تقیاس **و** ی خلقت قودا تو فرخنده اساس
 اسباب معاش کرده بر روز و قصه **و** از کسوت شب دوخته بر در لباس
 قال الله ان جعل الله علیکم النهار و لیلان یوم الفیوم من الغیر الله یا انکم
 بلیل نسکون یسرافلا تبصرون **شب** در حکما عبارت است از زمان غروب و بقیام
 باقی مرئی تا زمان طلوع آن از اثنای شرقی و در شرح انحراف و مکمل است تا طلوع
 صبح صادق ثانی و روز یکس و میانه نماز و یوم فرق است چنانچه قاضی **حسن**

شب
 تاریک

در جل پیت حضرت امیرالمومنین علیه السلام که در اختیار انور در ایام
 که در دیوان واقعت کا قال علیه السلام وفي الاصل السافان فی ^{سوی} سدی سافان
 خالق السماء بیان میکند که انجا شبیه است مشهور که چون وجود روز موقوف
 بر حرکت شمسات پس چگونه بنیاد آفرینش آید در روز یکشنبه بوده باشد
 و میگوید که شیخ محی الدین عربی در فتوحات دفع ششم بیان کرده است که رزق
 است بیستم و نه بار هر چه وجود بوم از نیک دور فلک اظلم است و او سمانیت ^{یک} یک
 سمانیت است مرا فلک کواکب ستاره و وجود نهاده لیل از حرکت فلک
 شمسات ^{تنبیه} تنبیه موبد اغصار سما در اندک مذکوره است اغصار سما
 در سبع در تمامی بض ^{تنبیه} تنبیه بدانکه هرگاه طبع سلیم از باب صفات و این
 مستقیم اصحاب دکان حکم کند بصحت کنایت فقر اولی از ظهور حال جهل
 ارای حضرت حاتم الانبیا می نمایند که مراد حضرت سلطان الاولیا
 از قطع لیل دو کیسوی شکبوی آنحضرت باشد و غایب عبات از وی
 سر مبارک ان سرور بود یعنی آویخت کیسویهای مبارک آنحضرت را که پیوسته
 بود بموی سر آنحضرت که منشای ترده آن کیسوها بود و چه لایق حال ایشان
 مقال است لغت تسبیح که آنحضرت موی و باز کردن آفت چشم از ستاره
 رخن باین معنی اگر معنی اول مراد باشد شبه را بوی تشبیه فرموده
 باشد و اگر معنی ثانی مقصود بوده است موی را بشت تشبیه کرده باشد

سده
 میان

تاریکی
 و تاریکی

تاریکی شعر بحال سواد شعر مبارک آنحضرت باشد که مودت زیاده فی حسن موی است
 بی جان می آید از باد صبا این دو چه بویست ^{مشک} مشک را سازند یا نکند ^{گویی} گویی
 آنچه در رخ روز جهان را فیروز ^{روز} روز و زحمت نهاده قطعها بر رخ روز ^{موی} موی تو
 پیوسته پرده راز ده کس ^{روی} روی تو چه می بیند و راز روز ^{چون} چون شب کرد
 بفرمودیت باشم ^{تا} تا صبح دوان بگرد کوبت باشم ^{چون} چون صبح رسد زنده باشم
 چون روز شود و هر وقت باشم ^و و ^{ان} ان ^{مجمع} مجمع ^{الفلک} الفلک ^{الدوران} الدوران ^{فی} فی ^{مقادیر} مقادیر
^{تسبیح} تسبیح انتقالی محکم کردن کاری مع بقیم صادق کونی کردن و بمعنی
 نیز مستعمل میشود فلک اسمان دور بیک گردند بالغ دایره مقادیر مجمع
 اندازه تسبیح خورشید را بر آستان فاعل انقن ضمیمین باقی اعراب مثل
 فقره گذشته یعنی حکم کرده است خلق آسمان نیک کردند را در اندازه
 زینت انک الله تعالی نازینا البهاء الدنیا بزینة الکواکب
 ای صنع تو داده چرخ را زینت و فر ^{آراسته} آراسته چون لباس خوبان بکهر
 بنور که زاب نیل منظور ^{کافی} کافی زینتی ساخته کلگون پیکر ^{اسمان} اسمان
 نزد صاحب شع هفت است و در عرش و کرسی و فلک نزد حکمان است ^{هفت} هفت
 افلاک کواکب سبعة سیاره و یکی فلک البروج است که آن فلک ثواب است
 و دیگری فلک الافلاک که مدبر جمیع است و میر شایان و روی افلاک به بعثت است
 و میر افلاک و کواکب از شرق مغرب باشد غیر شمس فلک الافلاک که عکس است

و فلک البروج را ده قسم کرده و هر قسم را که شمل بر چند کواکب است بری
 نام هماره موافق بیکری که از آن کواکب مشابه خبری یافتند مثل حمل و ثور و عقرب
 و غیر اینها چون از کواکب قوس صورت شخصی نیموجان در دست حاصل میشود
 اعراسن کرده اند که بایستی آن برج را دایمی گفتی **الف لام** فلک انبرائی
 است و مقوم تعریف اشارت است بعین و ممتاز شدن در ذهن شش و کلام
 نزد آن بعضی نحو یان حرف تعریف هر و نزدیک بعضی لام و پیش بعضی **ج** و **ح**
 تعریف اشارت بحقیقت میکند یا باطلاق یا در ضمن افراد اولی بحقیقت و **ط** و **ظ**
 نیز گویند و ثانی را استغراق یا اشارت میکند بر بعضی بعضی یا غیره **ع** و **غ**
 را بعد خارجی و **ز** را بعد ذهنی گویند پس می شاید که **الف لام** را در **الف لام**
 جنس دارند یا استغراق چه وضع الی در هر یک از اخلاق در اندازه نسبت است
 و اگر لام عهد خارجی دارند و اشارت بفلك البروج باشد چون تعیین مقدار **الف لام**
 قسمت در آن فلك است و لفظ بروج نیز بظاهر ولایت کند داده و بناست
 و اگر لفظ بیک نیک کردند و در دوام دوران عمل کنیم همه اخلاق شریک اند و اگر
 سوال سرعت براراده کنیم بفلك الافلاک کرد و قریب به شبانه روز دوری **الف لام**
 تر است **ه** ای عقل کل از فکر تو در جریانی **ک** از فلك از دوری کردی
 هر شام و صبح بر بروج تو فلك **ب** بر خاک نیازی همدشانی **و شعاع ضیاء**
الشمس نور تاجیه شعاعه شراب با آب آمیختن و بعضی بعضی برافروختن

طالع انداخته و روشنی ماه و شمس اقبال نور و نور روشنی اقبال انداخت
 و روشنی ماه و مقبوس از روشنی اقبال اما آنچه روشنی مطلق مرادات و اعلا
 این خصوصیت بغیر از فقرات سابق است یعنی برافروخت روشنی اقبال را که اند
 از ظهور و باد باشد وقت صبح بروشنی افزوده شدن آن آفتاب را که آن افزوده
 عبارت از طلوع بلکه از وصول آفتاب بروج افاده نصف النهار باشد **ب**
 ای حسن تو بیک وقت برقع از چهره **د** اندر دل خورشید زده آتش مهر **ع** علم شده
 روشنی و از یک شریک **م** در نور گفته است بروج **سهر** و اگر در دغدغه فکریک
 صبر یوی چون صبر تاجیه موافق صبر شعاعه بین نهادی راجع داشتی **ن**
 بغایت پاکیزه متغیر و بر من وجه که برافروخت ضیاء شمس را با نگر ضیاء **و**
 لذت بروشنی افزوده شد آتش بخت خود **ه** ای شعاعه هر رخت برقع سوز
 دایره نور عارضت هر افروز **ز** از زلف تو شد کیسوی شب که آینه را در عکس
 رخت نور و چهره روز **ح** و چون معلوم شد که نور روشنی است نه لذات در عرف
 کیفیت هست که اولاً با صبر از دریا بد و بواسطه آن تا نیل ارباب از اساک
 کند چون گفتی که خورشید بر اجرام کبف قاید و بر ساطع ان محسوس و **و** که
 شود پس اطلاق نور باین دو معنی بحق سبحانه و تعالی توان کرد و بعضی
 گفته اند که لفظ نور که معنی روشنی است برحق سبحانه و تعالی **الطلاق** کردن
 و بعضی گفته اند که لفظ نور چه بیک اسم حق تعالی نور است اما لفظ روشنی **الطلاق**

نمی توان کرد با بخت که نور ضد ظلمت است و هر دو مخلوق و مایه کرمی به
نور الحیات و الارض یا بتقدیر مضاف دو نور یا یعنی اسم فاعل شود
اخر اهد بود **شک نیست** که ادراک محسوسات بواسطه نوریت که
بر آنها بر تواند اختر اما با صوره که متعلق بحس کس نیست اولاد را که
نور بیط غافل گشته مناسب کثافت احاطه جسم میکند و اگر آن برق
منفی گردد حاضر میشود که روشن بوده است که بواسطه آن احساس آن
میگردد و همچنین نزد متصوفه ظهور نور حق است که بر ملامت یافتن
مظهر بواسطه آن ظهور استعداد محسوسیت ملک موجودیت یافته و
عالم از ادراک آن بواسطه دوام ظهور غافل اند و در ظلمت بشریت مستغرق
و از اناده آن نور زاهد غرضی در مشکو الانوار که در سجده من خشنی
عن الخلق لشدة ظهورها و حجب عنهم با شراق نوره و من هذا القول کلام
علی قلم من هو عند بعض من اهل السؤل **ای کشته نهان** غایب است
عین هر عالمی زین یکشانی **زان پیشتری** که در عبارت کجی **زان پاکتری**
که در اشارت آیین **یا من دل عالی و اتمه سادات** دلالت بقدر و کسر
راهنمود و فتح افصح است ذات هستی چیزی و بقال گفته ذات بوم
و ذات لیل و غیرها و اینجا متهم است یعنی ملاقات کردم با او یکدند
یا یکشب و بمعنی جیت و طرف نیز می آید مثل قوله و تقابلهم ذات البین و

ذات الشئال منها خلق من اصحاب الکشف یعنی میکردانیم اصحاب کشف
در وقت خفتن ایشان در غار بطرف راست و طرف چپ و بمعنی حال
آمده است همبنا که در بعضی ادعیا اللهم صلح ذات البین و ادوات
یعنی اصلاح کن حال را که بان جمع میکردند مسلمانان و اصلش موت
دو معنی صاحب چنانکه علم بذات الصدور اما قطع شده است از فهم
اصناف و صفیت و نادر است اصل کلام داشته اند و بمعنی ملک مید
نیز آمده مثل قوله و ذات جلد دل فعل ضمیر فاعل راجع من بنادی
هر دو جاد بعد از متعلق هر دو ضمیر راجع بنادی یعنی آنکه می گزاه نمودن
خود متعینان وادی جبریه و هیاده را بر آیه نایب ذات خود **دال بر**
حکایت شود **نظاره** که جاء و ملاقات شود **دور** شود جان شود دریا که شود
بوی غریبی در حالت شود **ذات حق** همچنانکه از من حیث انه الذات در صفات
متعلق علم و قدرت و حیوة و غیر اینها تعلق می توان کرد اما ذات حق و هستی
سازج هیچ وجه متعلق نمیکرد **ای صفات** قربان در تعلق با وحدت ذات
حلوله کرده است و از پرده اسما و صفات **ما گرفتار** جهت از توانان که یام
ایستاده اجلال تو سپردن صفات **واما** صفات حیات و علم و ارادت
و قدرت و سمع و بصر و کلام است و این صفات را اید سبزه گویند و امام الایة
نزد جمعی حیات است که حیوة شرط علم است و نزد بعضی علم است که علم در

از حیث اشتراک است و ذات که در ضمن صفات متعین میگردد نیز بر وجهی که آلات
 چهارده صفت الهی در خود مستعد است و با وجود کمال استعداد و حضرت سید
 المرسلین که ذات صفاتش بعد الوهیت جمیع کالات را مستعد است و لسان فیض
 باری جان فرای ما کسان خدا با احد من رجا لکم و لکن رسول الله و خاتم
 النبیین مقضای حال آنحضرت سیفر باید زبان معجزه باری عودا می آید و عرفان
 حق معرفت است سیکشاید و نیز گفته است صلی الله علیه و آله و سلم ان الله احب الی
 العباد کما احب الی البصائر ان الملا علی یطلبونه کما یطلبونه اثم و قد
 احسن فیما قال **ایزد که هزاره روح کشود** **راهی کمال گشته خود نمود**
 تا رحمت بهره بخورد **ندی** **در ذات خود اندک فکر فرمود** **و چنانچه از عبارت**
لحم الملائکه مفهوم میگردد آنحضرت بر آنست که صفات الهی عین ذات اند **کما قال الله**
تعالی صفات عده فی بعض الروایات کمال الاغلاص و بعضی از مسکین و اهل کشف
نیز عین الله یعنی صفات مترتب میشود بر ذات حق جلای آنچه ممکن نیست شود
و ذات ممکن با صفت متلا ذات تو کما فی خیمت مراکشاف اشیا بر قوت با صفت
علم که مبدأ انکشاف است و تقوایم نباشد انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات حق که او را
انکشاف محتاج به صفتی که با او قوام باشد نیست بلکه ذات او مبدأ انکشاف است و
باین اعتبار عین علم است پس ذات و صفات متحد اند فی الحقیقه متغایر اند
چون کلام انحراف ناظر است بانکه صفات الهی عین ذات اند و از ذات جدا

و هرگاه با او فعلی سجا نه بود و شود همیشه در آن معنی زمان محفوظ نخواهد
 لایق آنست که علما این قریب را معنی کرده شود که آنکسی که هادی بالذات است بظا
 حده و آن هدایت خواه صفات باشد که عین ذات اند و خواه بهر چیزی
 دیگر که قابلیت آن داشته باشد چنانچه سلام قدسی نظام قدوسی نظام
 الهی را بمعنی میکند چنانکه گفته اند غیاث حاجت ان اعرف غیاث الحاجات
 لا عرف چون حق هادی بالذات است عین صفات و در میان بیرون
 و عرصه ظهور جلوه کردن تا جوار و ضرورت و لاجرم خلق خلق باید کرد تا
 بقضای ذات هدایت نموده بوده ناشناسی از بصیر بصیرت ارباب کشف
 بر باید و حال خود را در هر امری ظهور و از خود استعداد جسته بماند
 نگوید ذات مستوری ندارد **به ندیده و ندو زک سر بر آید** **یا بن آدم آنچه**
لک عجب حق علیک کن **لعل عجب بهم و حیوان چنین فرمود** **که انصاف حجت**
نیانجامد بود **ای مار خست همیشه در جلوه گری** **که را بن آدم و کاهی زیری**
خلق و نیز و او تو در دیده همان **در پرده نکرده کس چنین برده در**
کجی و کشاید کل بستان ماسی **که نخبه صفت برده پنهانی ماسی** **خواهی**
باش و خواهی نیست **ما عاشق ان در خیم هرسان باشی** **و نیز عجب حاجت**
خلوقا **تنزه دور شدن هذا هو الاصل ثم یقال خرجنا نستره اذا خرجوا**
الباطلین عیانست عینری مافتن خلوقا جمع مخلوق آفریده فاعل تشریف

بین عن نهانسته متعلق بفعل مخلوقات مضاف المیر بهماست مضافا بحیر وایع
 بن یعنی وای انکسی که دور است از ما اند بودن بمخلوقات خود لیس کشله
 شئی و هو السميع البصیر **ع** اینجا که رخ مهر فرای تو بود خورشید چو ذره در هوا
 در حسن حال چون نمانی بکسی **ع** حالت که مرا کسی بجای تو بود **ع** بجایست جای باشد که
 اطلاق جنس بر این امر سرادقات غرض راه باشد نه جای که دست اندیشه
 از دامن تصور بشی بهر این تیره کوتاه باشد اگر چه خلقت آدمی از نظر انقد
 خلقنا الانسان فی احسن تقویم زینت یافتن اما انشی تقدیر کسوف تصویرش را
 در کارگاه و ما امرنا الا واحدة کلمه بالمص از تبار تو بود و حرف کن یافته
 از غزالی پرسیدند که هر جنب هستی واجب الوجود چون وجود ممکنات موجود
 بوده پس نزد ان باب بنه و فقط الله اکبر تفضیل بر که کشود گفت اما معنی الله اکبر
 الله هو اکبر من ان یقال فی حق ان اکبر **ع** الله که بجز و مست پیوند کنیم **ع** دل را بخیال
 یار خیمند کنیم **ع** چون نیست بجز بر تو رویت نوری **ع** خورشید رخس را که با ندیم
و جازع و ملائمة کیفیات **ع** جلالت بجلالت بزرگ قدر شد نه بلامه فراهم
 آورده هر چیز را کیفیت چگونگی اعراب این فقره مثل فقره گذشته است یعنی ای آنکه
 بزرگست قدرش از فراهم آوردن چگونگی ذات وصفات او **ع** ای ذات توانمندی
 کند تو برون ز حد ادراک **ع** عقل که مهندس کارخانه طبعت بشر است و بر جنایا
 تو ایاس و خفا بدیل راه هرگاه خواهد که در سرادقات عزت قدم نهاد تا خیم

قرب سوخته از اندوه دوری باز دهد حاجت بیت شاد روان گریه و پرده غلظت
 را در او بند تا خفاش صفت از بر تو آن حجاب متعین از آفتاب حقیقت است
 بگر بر دجانی که سر سجده القدر و صلابی ندای لرد و توفیق افلاک لا حزن و خطا بر
 ملکوت اندازد عقل خاله نشین مقم نشین هو پس است و دران و برای چه سانه
ع عقل که لحاظ قنار هیرست **ع** اگر که بقای تو کجا با خبرست **ع** چشم
 خرد که حد بد البصرست **ع** هر چه نور تو حجاب ذکر است **ع** و قال لیس المومنین
 علیه السلام فی الاشعار التي تنسب اليه **ع** دانستن حال مرد نایب از مرد **ع** در وقت
 قدیم فکر پس توان کرده **ع** اوست قدیم رسالت از هر فرد **ع** پس در توان بگویم که کس
تکلمه گفته اند که تفسیر قدیم از باقی مشعربان است که بعضی صفات را کشفای
 مظهر شده عکس است فی الجمله ادراک آن میتوان کرد بخلاف قدیم که مستند
 مظهریت آن در ممکنات نیست و بجای اگر کشفای صفات مختص بودی طلب آن
 من وجهی معقول نمودی اما تابع متناهیات کل یرم هو فی شان سترای باب
 میخاید و ایوان جریته بر چه طلب میکشاید کما قبل **ع** اندیشه در سرانجام
 در ذات و صفات او کما فی نرسد **ع** علمی که شنای صفت ذاتی اوست **ع** در ذات
 مبرر تا هر چه نیست **ع** **بقی ملاحظه الجودت** بقدر روشن ملاخظه و
 الحاد کوش واداشتی و بگر مشربیم که جانب کوش نیست بجز برین و الا کما
 مشرقی بدنی و بعدی بنفسه و الا فی صحت جمیع عنی از الفاظ مشترک است

این که چشم مراد است ضمیر بعد راجع به من ملاحظه بعد متعلق به بین یعنی ای
 آنکس که دور است از آنکه بگوشت چشم در نگاه توان کرد **ه** چنانکه نور حالت پر
 خورشید شود زهر چون دوزخ گردد بیکدنه زخورشید چو شمع و دیدن **پ** پس دید کرد
 مبروخت با موضوع **ن** مسئله رویت نزد اصحاب رویت مختلف و مدان اقوال
 مختلفه منقول از سلف و خلف بعضی بر آنند که مشاهده حال با کمال الهی کمالات
 بهشت نامتناهی است اهل جنت را میسر و آن نور عظیم المثال بحسب بصیرت هر چه
 شد و دست و پا در ظاهر آید و چند غایت من کان بر جوارحه و بر قلب و عمل **ص**
 و لا یفرک عبادة و به اهل استوار میکنند و فرقه را اهل تحقیق که نفس رویت بحسب
 با صوره میفرایند باب منع بر روی مدعی ایشان از لغوی صداقت انتقام که ثانیاً لایک
 الانصار و هویدر که الانصار و هم میکشایند و لغات مدیه را بلقاء رحمة ربی یا
 شاهدته بحسب با صوره تا و بی میفایند و هذا هو الحق عند اهل الحق کان نقل و نقل
 عن النبي صلى الله عليه وسلم انا اقاتل على تريل القرآن وعلى ناول القرآن
 و معتبان رویت لا تدور که الانصار را با بصاد و موجه احاطه مقید میدارند
 رویت جز صادق مباحی قال ابن ترائی را منقول ساخته از آن که مقید نفس
 تأیید است دلیل می برد اند که چون حضرت موسی صلوات الله علیه علی نبیینا و
 قدر و نبیا است عارفی افطر الیه و نمود چون الناس ان رویت بحسب با صوره بود
 چنانچه ظاهر الیه دلالت بر آن میکند حق سبحانه و تعالی قبول از چهره **م**

نمک شود

نمک شود و مستبان رویت تأیید را مخصوص و نبیا میدارند اما فی عالمی مقالی و مقالی
 قیل و قال نزد ارباب کمال قریب سوال بخیر از غایت حال و نهایت تالاست **و**
 علی المیهن المتعال **ن** متعلق نور با صوره جسم عنصریت و بسبب ترکیب صوره
 بساطت قوی پس نور متعلق بان تا مناسبتی تمام داشته باشد با او متعلق و التام
 نید بود در هرگاه حس چنین از ادراک بساطت عاقل باشد ذاتی که از اطلاق و جبر
 و در جن منزه باشد و هر قدر از عقل و دلیل قدم در میدان و جوب قدم نفس
 ممکن و ادراک آن ناممکن است و اهل ادراک و احوال بحقیقت ان مطمین
م ای از وصل مدحیل آورده **ه** سرشته اصل وصل را کرده **ه** مکن و کجیم
 روی که بود نور و جویش برده و **قرب من خواطر الطی** **س** قریب
 و قربا و تقرب نیز تدبیر شد و القربان ما تقربنا الى الله بقول من قرب الله قریباً
 و تقرب الى الله بشئ ای طلب به القرب غیب و قریب تقرباً اذا ادبته **تبیح**
 پس در نبات عبادت که لفظ قریباً الى الله و تقرباً الى الله واقع است تالک گفت که
 صیغه قرب بصلوات کس است مستعمل شد چون معنی آن باشد که طلب تقرب میکنیم
 بسوی خدا یا بن عمل و هرگاه که معنی آن باشد که نزدیک میشوم بن استعمال آمد
خواطر جمع خاطر منظور را هم آمدن اندیشه و بعدی با لها بی و لعلی ایضا نفس کان
 برون و متمم کردن و در موضع علم بر موضوع میگردد اعراب مثل اعراب جمله
 سابقه یعنی نزدیک است بعلم خاطرها یعنی دلها چه مراد از خاطر درین **م**

دلالت شحیه الحال باسم الحال **س** ای دل بفرموده برده شده **ج** جان
 کنوی تو بپند شک **ج** چون دیدن رویت بنود حد کسی **ک** کس خیال ز تو
نکته معنی قرب افاده آن میکند که حقیقت الوهیت تا بیخی بطن و علم
 نکرده بلکه نزدیک با آن رسد که فی الجمله نور علم که مقتبس از شکوته نبوت باشد
 راه بقرب سر برده صفات توان یافت و فاعل قرب چون حقایق سبحانیت
 نوژی قرب اوست سبحانه بعلم دها و عن اقربا یرجی **ل** لورید **س** مرید باید که بتواند
 و نه عالم برانیم صبات **ک** پیش چشم دیک هیچ مرد چشم **د** دی ز دیدن پر خون جلدی
 تا چند برج سلسله سوزی **ب** بر مهر و نقاب غیری بی **ن** نعل **ا** از وصل تو دیده را چه حاصل **س**
 آتش سوزی ما و پرده بر روی **ن** نوبت بدایع نکات از اشعار صنایع شعاع حضرت و صبات
 دتا و ولایت آثار در صورت نظم ناظم این دو فقره مبارکه است **شعر** ای بار
 حبیب لب لبود لایحیت **و** لانسواه فی قلوبی **ح** حبیب غاب عن جسمی و عینی
 و عن قلبی حبیب لا غیب **ا** ان یار که دوستی چو اقبال نیست **س** سحر و دله بجز او نیست
 پیوسته بجز جای منقش نیست **ک** کرد و زده دیده است و دور از دل نیست **ع** علم
ماکان قبل ان یکنون **ع** علم دانستن کون بودن قبل پیش و غیر علم **ج** جامع
 هم منادی یا متعلق بعلم کان فعل فاعل او جامع یا یعنی یا ناست یا نچری
 که در علم او بود پیش از آنکه موجود شود در خارج **ن** نسیه **ا** اطلاق علم بر الله تعالی
 معنی زمانی بجز نسیه نیست بلکه علم مجرد از زمان مقصود است از صاحب **و** لا ما عتد

س ای علم تو دراز **و** هویدا بود **و** بر وجهات حاکم اشیا بود **د** در علم تو کشف نیست **ک** کاش
 هرگز **ب** بوده و ناپوده **نکته** تا کشف یابد و بجز بقدر کشف طالب ان نتوان بود **ج** جامع
 مجهول مطلق محالات پس هر چه می که از حقایق عدم در شهرستان وجود قدم **خ** خد
 لهذا علم الله بآن محیط است و در بصورت وجود در علم مشاهده کرده و بعد از آن
 حکم و ما امرنا الا احده **س** سلج البصر بعلم شهادتش آورده انما امرنا الا انشا
 ان یقول لکن فیکون نسفحات **ا** الذي یبدو ملکوت کل شیء **و** البیر ترجعون **س**
 که بدینا بود و همی از سر جوده **ک** کسوت جود در کشف از وجود **ا** ما از تو امکان جدا نیست
 کرد و عدم دهر و اگر بد وجود **ایمان** **ا** ارقنی فی عبادته **و** اما **س**
 و قادم و قد یغم را و قد یخ حقیق و ارقاد خوابا نیست **ب** بها و بکرمیم **ا** فاش **و** بعد
 کوه را و کوه **و** کسرا نبد **ا** من صدق **ا** امان عهد و زینهار فاعل ارقن را **ج** جامع
 و فی معقول فی مهاده متعلق با رقد مضایق یا منته و اما نه عطف بر امر یعنی
 انگیز که خوابانیده است **ا** ما در بستر بی زین و زینهار خود **ای** لطف تو **ا** افضل
 انش کرده **و** از اینتی لخص **و** هویدا کرده **ل** لطف تو **و** جود **ا** فاعل **ا** جسم **ا** جسم **ا** جسم **ا** جسم
 عایت جا کرده **د** فقال علیه السلام **ل** من الملك العلم **ا** الی یوم **ا** الیام **س**
ا انما ان اخطأت **ج** جملاً **ق** قریماً **و** رجوتک **ح** حق **ق** قبل **ما** هو **ج** جبر **س** **ب** یارب **ا** الاز **ج** جملاً **ط** ط
 جاه از کرمت شاد بود بسیار **ا** ز امید تو پس که دل بود بی یار **ک** کونیند **ک** کونیند **ا** کونیند **ا** کونیند
 در وقتی که این فقره بر زبان معجزانه آن حضرت میگذشت غالباً **ط** بعل **ج** جامع

با ابروی مستغل انحضرت مظهر جلوه و این دلیل آن می شود که ارسطو
 الهیت خایب نبوده باشد چه در بعضی از مناجات انحضرت واقع است
 سیدی این اهل الشفای خلقی فاطیل بجایی ام من اهل الحاد و فاش
 رجای سیدی لضرب المقام خلقت اعضائی ام یثرب الخیم خلقت اعلیٰ یا
 سابقه سبقت رحمتی غنی برخون پیش گیر میناید و ابواب جابر روی صفا
 میکشاید و قال حیانه انا غریق غرق فی و این ربای یکی از عرفا منسوب است
 که چه زکاته جت و خواهد بود و ان بار عزیز شد خواند بود **و** از غیر
 جز نکوی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود **و اعطی الی ما نسی**
بمن انفسه و استانه رجل یقطر بکسر الفاق و صهرها یقطر خرد اقطرت من انفسه
 منع دادن و صد بخش بیکر عین دفع نیز آمده من نعمت دادن و من و منته
 و بعد اعلیٰ احسان نیکی کردن و بعد ی بالیا لی و بالی و دانست بجا و خدای
ع و قیمة امر ما فدا کان بحسبه **و اعطف** فاعل یقطر راجع من مفعول او
 الی متعلق با یقطر یا بناظر لفظ و کمال باشد از مفعول فاعل مع راجع بر فی
 مفعول او یا ه مقدر راجع با مفعول ثانی من منشیه متعلق بحسب و احسانه
 عطف بر من جمله عطف و فخر گذشته یعنی و بیدار کرده اگاه ساخته با عطف
 بن آن چیزی را از نعمت دادن و نیکی کردن **و الطوا** و نگریه یار و خواهم کرد
 و از دامن غیر دست گرفتارم کرد **و** کجا بدم بشکر این لطف کم است **و** اگر با عطف

تلمیحه احسان الی و انعام به شاهی غیر محصور و بیرون از شاه است و ان غدا
 نعمه الله لا تقصودا فرقیان عدو احصا است که عدو شمرن و در فرد و احصا
 جمله است و نفس شمرن جمله در کلام مذکوره است فلیکن اعلا و مغزات و همچنین
 لغوی جمع احسان مستحکات که در حق انحضرت گردیده حقیقت بخش و صف
 از این بین مانع البصر اسوخته و جمیع جنای از افرار فانه یقظ نور الله
 و عیثا یکم مراد از مهاد افرا شود که از این عذاب افرات باشد بحسبیت از ان
 عصمت از اول است و از یقظ آنکه انظار و مشعر انحضرت بخلد و بحجم چنانچه در کلام
 انظاری دیدن و طوا و کشف عطا را برع حجاب از بهشت و در نوح و کلام
 و در این که می کشند عطا عطا که فیض الیوم حدید نیز مراد از کشف عطا عام
 عقوبات **نکته** میتوان بود که مراد انحضرت آن باشد که مراد مهاد افرا و جان
 و کاه کرد این در جالی که ناظم به بسیار از لطف و احسان انعمه فکرا آن بیرون
 محالست و صواب فضای اندیشه کنجایش یکی از هزاران راتک فعال چو کاه
 بنده خواهد که در دامن دای شکر نغای آویزد چون مهاد در مقام احصا و کلام
 از احصا عاجز گشته از اقدام بر مرسم شکر با اقدام بگریزد و قال احسن و قال
 من یؤدی قلبه نتوانم کرد احسان تراست نتوانم کرد **و** کریم من زبان شود هر موی
 یک شکر قازم را نتوانم کرد **و کف الکف الی عقی** **سید و**
کف باز داشتن و باز داشتن کف جمع است و سوا و سوا و سوا و سوا و سوا و سوا و سوا

و انت الكتاب المبين الذي با حرفة يظهر المضمرة فلا يظهر كد و خبايا
 بحر عكاف ما قد سطر همتي بكتاب روشن انكاج جهان ^{جهان} ظاهر خفوت تسلك
 لورجی و سر از جهان در تو نمایان و انجا که عیانت چه حاجت ببيان ^{الحسب} **الناسخ**
فی ذوق الکحل الاصل ناصح هر شی خالص است چیزی که انسان از انقاها را از خود
 ندارد و در اصلا از حساب ما خود است و بمعنی اصل نیز آمده و ذوق هر شی آفت
 و بکفر و ان نیز آمده و در ذی جمع آفت و ذوق بلند کوهان شتر یا نیز گویند
 کاهل میان دو شانه و عباله بزرگ تن شدن و اعلی نام بردی خلقت یعنی ان سبزی
 که خالص است اصل و در بلندی میان دو شانه شخصی تمام خلقت پس تشبیه کرده
 قبیله یغیر یا صلح شخصی تمام خلقت که ان مقصود قریب با عدال فراخ است و اصل
 آنحضرت را نسبت کرده است بر معنی کار زیاده و شانه آن شخص ظاهر که در کار
 کوهان شتر باشد و بلند تر و نمایان تر از باقی اعضا ان مشتمل **س**
 ای عزیز تو را صلح بر می آید و در فرموده قبایل کهین یا یه تو **تو** بود و طوفان رفیق
 سکان بهشت جمله در سایه تو **تو** اهل حکمت برانند که چون ایا فاقه خلقت
 اولاد نیز تابع خواهند بود چنانچه بعضی اراض که بحال است طایره میکرد در دلی
 میارند پس حضرت امیر المومنین که قبیله آنحضرت را شخصی تمام خلقت که
 مقصود عدال فراخ است تشبیه فرموده اند میتوانند بود که اشارت بان باشد
 که ذات قدس مثال آنحضرت نقطه بر کاه عدل و مرکز دایره اعتدال است نقطه

انیا که نزل انصلا ب طاهرت است با حرام طاهرات مرتبه مرتبه ترقی فرموده
 تا بالاخره در مصداق عالم عالی شرف آنحضرت بقدر کمال قریب با عدال را به چو
 هر چند ارادت و مشیت را در حسن تضایل و لطف شتایل احتیاج با مثال
 این دلائل نیست اما هر گاه بی بصیرتانی وادی تخمین وطن را بشایل مرده از اهل
 ان قرا الزام نموده اند حق را بر ایشان روشن و صدق را بدلیل و بر حق توان
 حاکم عادل در میان معارضه و مقابل باید اثبات **س** و در کمال عدالت آن
 چون دایره اعلی علیین **تو** و اما ان تو چون دایره عدل محیط **تو** است و دور مانده
الثبات القیم علی جلاله فی ان من الاول ثبات و ثبوت ایستادن قدم
 معلوم با حاکم جمع قدیم سایه در کاهری چنانکه گویند لفلان قدم صدق یعنی سایه
 بر استی زعالیف جمع رملوه مکان لغزیدن و زمین دفع ذای و زمان یکسختی اول معلوم
 یعنی ان بجای ثبات و ایخ است قدم عقل کامل و فهم شامل و بر مواضع لغزیدن کدام
 عقل در زمان اول **س** ای پرده عصمت نازل کرده قاطع آنکه زعمان قاطع افکنده سباط
 تو کرده کسان راه درین کهنه رباطه کس چون تو نگردد استقامت بصراط **طبیعه**
 بود که در دایره فقره نه تفصیل حضرت با مضررت رسالت است را فرادضا و تقویت
 چه تفصیل انبیا با جمع اجمالا بر مسایر بنی آدم مقصود مشیت بلکه مرا حضرت طاهر
 اثبات آنست که اگر ان بعضی انبیا صورت لغزیدن قدم واقع شد کسان نه عیب بان
 لفظا و معنی بزلت واضح العنوان است قدم عقل بشهت عصمت مکرر آنحضرت

ذلت نیز پاکیزه نشان است و این عطیه از مبداء اولی الخلق الله تبارک و تعالی
 ابدالا باده است عالی همت را سر بایز به حاج و بر آید سروری و تقدیر اقبال
 واجاد المآل **ع** ذاتی دیدم که زین این چرخ گوید چون او که می زبهر جز پاکیزه
 بود آینه عکس خورشید وجود **ع** جاوید در و بصورت اصل بنمود **ع** هر یک از آن
 اسماء الله را اسمی دیگر مقابل آن هست که اقتضا می نماید اسم اعظم که
 اسمی مقابل خود ندارد و آن حضرت مظهر اسم اعظم است **ع** بل بیات هر اسمی
 دل از ذات احد اسم اعظم و از آنجا می تواند بود که در میان جمیع انبیاء که در مظهر
 اسمی بوده اند از سماجیت ظهور دولت اسم منافی تغییر پذیر و متغیر گشت بعد
 منصب رسالت حضرت نبوة پناه حق تعالی که تا قیامت دیگر کسی قدم بر آن
 نخواهد نهاد و در این دولت بر روی هیچکس نخواهد گشاد **ع** آنکه در این
 کرمی مجرب و بهر شوق به **ع** زانیه خدیجه بودید انوار الله **ع** هر کس که خلق با خلاق
و علی اله الامار المصطفین الاحیاء صاحب صحاح گوید الی هذا الخلق
 و اتباع کسی را نیز الی گویند اصطفا برگزیدن و مصطفی اسم مفعول یعنی برگزیده شد
 و ابرار جمیع بر نیو کار و آنکه صاحب کشف جمیع بار می دارد چنانچه علامه نعمانی
 دفعه کرده که جمیع فاعل به فعال ثابت نشده و قول صاحب صحاح نیز می باشد
 که بار را جمیع بر دو داشته عمل نظارت و اصطفا برگزیدن و مصطفی اسم مفعول
 یعنی برگزیده شده و مصطفین جمیع و این در اصل مصطفین است که در بار یا قبل

نمیشد

یافتند حذف و ساکن جمع شدند یکی را حذف کردند مطلق شد و احیاء جمع
 چیز چیز یعنی افضل بفضل تشبیه و جمع نمیشود این فقره بحسب ترکیب عطف
 الدلیل انبیا فی الدلیل الالیل یعنی در دود ثریب ابراهیم بیت و عیال و اتباع
 فعال اغضض که بیکو کار را برگزید و پسندید فعلان بر بیکو می آرسیده اند
ع یارب خود هم در دود روح رسول **ع** آنهار و حق رهبر ارباب وصول **ع** هم برید
 و ال باد بر وجه شمول **ع** کایشان هستند چیز احباب قبول **ع** شیبه الی راه که به معنی ثانی
 وسیع المثنی داریم متابعت یا بحسب علم شریعت باشد تا علم حقیقت و حق اولی
 با حقین و فرق تا بین مستغنیان از تجار و با طاعت ندی و باطن عترة کسب فیه
 توایدها و با نامهای الحکمة و علی سائر اندیس هر دو معنی افضل و اشرف خلا
 ایم معصومین یا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و اگر معنی اول داریم خود
 مخصوص ایشان پس در جمیع المیزان اقتضای ایشان استوار کردن خود را در باره
 اتباع اساع در آوردن است و الا **ع** زیم که بکعبه زیم بکعبه ای اعراسی **ع**
 کین ره که تو میروی بترکتان است **ع** راهیت بسوی کعبه یس نشین دانست
 دیگر همه سوطان ظلم و جور است **ع** عاقل که رهش روشن و هوش پداست
 از هر چه خود را نکند در یکم و کاست **ع** وافق اللهم لئلا تصایع الصایع بقایع
و الفتح و السی من افضل خلق المصلیه المصلح
فتح گشادن و حکم کردن و انبیاست ربنا افق بیننا و بین قوما بلحق و انت خیر

یعنی خدا یا حکمران میان قوم ما و میان ما برستی و تو بهترین حاکمانی اللهم
چنانکه در اول گذشت و تفصیل در شرح تفسیر نصایح اول است و آن مآخوذ است
از نصایح در هر دو وقت در راه و مصراع گویند صیاح چنانکه گذشت و مفتح
و مفتح نیز جمع مفتح و مفتح کلید و آنچه بدان گشاده میشود هر چه
بسته رحمت رقت و شفقت و رحمت و رحیم بدو اسم مشتق از رحمت اند **صیاح**
گویند اگر چه هر دو بیک معنی اند مگر برایشان و این اختلاف جرات است که
جوهر خرد رحیم نون نیست چنانکه در متن هست فلاح فیروزی و بقا و بقاء
چنانچه در جری علی الفلاح و بمعنی بخورد یعنی چیزی که بخوردند و الباقی
افضل الفعل تفصیل از فضل بمعنی فاضل تر خلع جمع خلعت یکسرا میگوید
راه نمودن و راه راست و صلاح ضد فساد و افع امر فعل و فاعل اللهم چنانکه
گذشت لنا متعلق بافع مصاریع مفعول افع مضاف و صیاح بمضاف متعلق
بما قبل مضاف بهمت فلاح عطف بر رحمت البقی نیز فعل و فاعل جار مجرور متعلق
بالبعی خلع مفعول فعل مذکور مضاف به هدایت صلاح عطف بر آن یعنی گشای
خدا یا ان برای ما درهای صیاح را بکلید های رحمت و فیروزی و بقا و بقاء
بخش از معصیت و پویشان مرا از فاضلترین خلعت های راه نمودن و فاضل
خلعت های راه است **ای** گویند نور تو جازم صیاح **ای** فیض هدایت از تو
بگشای بروی ما در فیض صیاح **ای** بایر بکلید رحمت و فیض خج **ای** و کلیدش بر من از فضل نام

یعنی زلبا سر فاجر خلیل کرام **ای** کور بود از راه نمای ما **ای** ناید صلاح در غایت نام
تفسیر می تواند بود که صیاح بخانه روشن تشبیه یافته باشد و درهای صیاح پدید
صبح گشاده و دروازه صیاح روشن بخش از تیری روح است و فلاح جوهر
یعنی بخور آمدن میباشد که مراد آن آن باشد که بگشای درهای صیاح ما را بکلید
رحمت و فیض از خوان بجز کرامت که در صحن نصیب دلی غافل ما فیروزی و ما را بان
نور سوره ساحتی و خلاص بخش از تیر کتب و بخور کشتی **ای** فیض تو از دور
روزی ما الطاف تو روزی شب از روزی ما ما را از شب تیره بروی از فضل
تا این پس باشد خلعت فیروزی ما **نکته** برضا و ارباب تدقیق و غلط و تحقیق
که مراد از فاعلشان بر تو حقایق و دقایق را سزاوار و حقیقات پوشیده محفل
که در فقر مبارک اولی قلم مجرب نمای آنحضرت بعد از لفظ اللهم بکلین اگر شتم
بر صیاح است متکلم دعا گشته و در فقره ثانیه در جمله العینی بود ضمیر
نکته آورده میباشد که مراد آنحضرت در راه کل جامع مفتح نصایح صیاح
رحمت و فلاح بروی تمامی امت باشد و در فقره نشانی بحال هدایت و صلاح
مخصوص اهل عصمت است اراده نموده باشد و این مخصوص آنحضرت و وارثان و
و هدایت است فالله سبحانه است مندر و کل قوم هاد و اکثر اهل نصیر
که مقصود از هدایت هر قوی آنحضرت است **ای** بعد بنی هم هدایت از تو
میراث نبوت و ولایت از تو در پیش و درین عقل و درایت از تو آیین صلاح و اعلی از تو

واین معنی باین کلام انب میفاید حال آنکه صاحب مجامع میگوید الخلق بالخلق
 الدهش من الخوف والحباء وقد خرق بالكسر في خرق واخرقت انا اى اهدت
 والخلق ايضا مصدر والآخرق وهو ضد الاول **والاسم الخلق بالضم** ودر وقت
 رفق میگوید که لوفق ضد العن پس معلوم شد که از خرق که در اثر الاقاع شده
 غفرا است یعنی رفیق است و ملازمه غف و در تاج بهی میگوید
 که خرق شرکسته شده ازیم یا از شرم که همان معنی الدهش من الخوف والحباء است
 و معنی شرکسته کنی بی شباهه تکلف ملایم خفت و تادیب بر نام قناعت است
اعلم بحقیقت الخلال الهی ان بند فی الرحمة منك بحسن التوفيق فی السالك
فی اوضح الطريق استلزام آنرا کردن و این باب دلالت بر افتتاح امر میکند حسن نیکی
 توفیق سازد و اگر دینیده و این باب دلالت میکند بر در هم آورده و چیز سلیقه
 سیر اصل افضل افضل از وصف ظاهر شد بطریق راه الهی منادی آن حرف شرط
 یقتدا افضل فی معقول الرحمة فاعل منك متعلق بالرحمة بحسن متعلق بفعل است
 بتوفیق فاجواب شرط من استقام فی مبداء تلك البیل مثل اوفی اوضح فضلا او
 بالطریق یعنی الهی اگر پیش میگرفت مرالان رحمتی که از وقت بر نیکی پس که راه بند
 مرابوی تو در روشن ترین طریق یعنی ایمان معرفت که آن مسکن ارباب غفار است
 اصل تحقیق ای برده و بعد از هدایت سفرم زان پیش که در وجود آید اثم
 اگر بسوی راه برم سوش و تو کجاست ای کلام **شعبه** میفرماید که ملامت فرمود

مضمون حدیث قدسی است حضرت عز و علا باشد جث قال سبقت رحمتی غضبی مر
 سون الاخوان آمده است که بعد از مدتی که جسم هایون اسم حضرت ابوالبشر در مکه
 و طایف افتاده بود شیطان چون با بخار رسید حاضر گردید که این حسد آنکس است
 از بعد از خلقت بنشر یف خلقت انی جاعلی فی الارض خلیفه الناس و در هشت
 تا کیزه سرشت بحکم اسکن انت و رجلك الجنة اجلس خواهد یافت در حدیث
 آن جسد زده بطریق که از طرف سفالیند آواز میداد میگوشتان از باب ملائکه
 رسید خندان شد چون در دلش گذشت که این جسم را تجزیه داده اند و در نثر
 محل تصرف نماید هرگاه او را بخت خلافت نشانند و بر زمره اهل زمین خلیفه
 می بود و پیش داده کار از ویسار ام و او را از تحت سلطنت در میان بحالت انعام
 بعد از آنکه روح مطهر ابوالبشر را بعد در آوردند چون نصف اعلی بدن را دریافت
 ششتر عطسند و مقارن آن اخذ سه گفت زبان عنایت الهی بحیاب بر کمال
 گشت و بعد از آن در بهشت مغضوب و مقهور شد پس کلام سبقت رحمتی غضبی شعر
 دو حال است ای لطف تو از در زل بهم نفرما کوتاه ز دامن تو دست هوس
 از در چرخان مغرور که عاشق بود تشریف خلافتش از آن لایق بود ازیم
 لطف تو میداش چندی است و لطف و غضب سابق بود **اولا سلمتی انک املد**
اولا سلمتی انک املد اولی سلمتی انک املد اولی سلمتی انک املد
 که در جزئیات تانی فود کشیدن قایم اسم فاعل ام امید منید از روی جمع آقاله

از هم نازنینان برافروزه و اهل ایمان را از من کطاعق و عبادتی بآتش و هم و هر روز
 تا یکبار به اعتقاد بر لطف کامل حق و فضل شامل مطلق او نماید حال حضرت ولایت
 پناه نفس نفس خود را از دای اعتقاد کلی بر لطف کامل سبحانی تذکر عود و برافروخته
 که مندر را الله لغفور عن العالمین آوازه آن در تمام انداخته و برافروخته میگردد
 با آنکه جان نازد و دل را جانی **حاجز** از الهم و همی نهانی دور آن جویم و نگاه تهنه
 نزدیکان را پیش بود چیرانی و چون آنحضرت را آنجا بکمال رجا بوده است تخلف
 و تذکر بر نفس مبارک فرموده اند چنانکه در مناجات آنحضرت وارد است
 اللهم لیکن اخطأت جلا فیما رجوت حق قیل ما هو جبر **یارب اگر از**
 خطا شد کارم - جان از گمشت شاد شود بسیارم - زبید تو بس کردن بودی یارم
 که بیکد گشت از گمشت از دلم **اللهم قمت بلب و جنت بید و جانی و عرب الی الله**
من و طه اهی و عطف با طراف سائلان شامل و لا
 قرع گرفتن و منه الحديث قرع راحله ای ضربها رجا بهمه امید هر یک که بخت
 لحاظ کون جیم نزدیک زجاج و یغی نزدیک جوهری و ملجا پناه گرفتن و تقصیر
 علق یعنی متعلق شد یعنی اطراف جمع طرف جانب جبل ریمان و اجار
 ملات افاصل جمع اتمه سرانگشت ولایت دوست داشتن کسی را کسر و واقع
 و فتح نیز جان را آفر چنانکه گذشت قرعت فعل و فاعل یارب مفعول مضاف به جنت
 مضاف بجان مبدی متعلق بقرعت مضاف برجا مضاف بیا و او عطف به جنت فعل و فاعل

ایک متعلق به جنت لاجا حال از فاعل جنت من و طه متعلق به جنت مضاف تا هو
 مضاف با و عطف مثل و جنت با طراف متعلق به عطف مضاف بجان مضاف
 انامل مفعول عطف مضاف برجا مضاف بیا مسمی بکلم یعنی خدا یار دم در جنت
 بدست امید خود و کریمت بسوی تو در و قی که پناه میگردد از تقصیری که از جنت
 نفس من برد و متعلق کرد اندم بطرفهای جیل الشیق اعصام تر سرانگشت
 خود **یارب در جنت تو ز دست امل** بکریخت بسوی تو دل از سوء عمل
 هر چند کند نفس من جنت و عدل دست من و لطف تازان تا یا حبل
و اعلم اللهم انی من ذللی و خطائی اقلی صریح ای فانک سیدی
و معذرتی و معذرتی بعالی و نایه منافی فی منقلب و سوا
 صغ در گذشتن از گناه ذلل جمع ذلت لغزیدن و خطا بمنز نقیض و لب و هله
 نیماده است صریح امتداد روی هلاک منقلب محل در گذشتن شوی از نگاه
 فانی بر صغ اولت در و سکنی فاعل اللهم چنانکه گذشت ما متعلق با صغ
 از افعال ناقصه و دو ضمیری راجع بیا که در عا است اسم از من متعلق بنبات بقدر
 من ذللی متعلق بجان و خطای عطف بر ذللی و او عطف ای لاملت مستکن عمل
 فی مفعول اول صریح مفعول ثانی مضاف بر دار و مضاف بیا جمله عطف بر جمله اولی
 فانی یعنی از حروف مشبه بفعل کان اسم او سید جبار و مضاف بیا مسمی بکلم
 سیدی معذرتی و عا بی رعایت مشاهیر همان طریق فی منقلب متعلق

مناسی منوای عطف بر منقلب یعنی پس در کاف خدا یا از انچه بود از من لغزیدن من
 و خطای من و معنوی افتادن بملاک مراد پس بد رستی که تو مالک و خواجهدی و محلی
 اعتقاد من و امیدگاه من و غایت آرزوهای منی در محل گذشتن و آراگاه من
 یارب اکر من فتاد صد لغزش پناه بکدر رجاء اعصمت از سهو و خطا تو خواجده و برتر اعتقاد است
 در چه بود آرزویم هر دو سر و ای معنی نیز از قلم معجز شیم آنحضرت بر سلسله مناجات
 مرقوم گشته است الهی ذی بخت الطود و اعتدلت و صفحت عنونی احوال رفیع
 یارب رقص و حال پناه سر فلک افراخت و گره گناه ان بر کرم جانم محفوظ
 حیرت در جزو عفو تو بود و چو گاه اللهم کیف نظرو مسکین الخ الخ الیک من الذنوب
ام مسکین تحت ستره شد فصلی جنابک است عا کیف یجیب
 چگونه از برای استغاثم حال طرد بسکون را و فتح نیز را ندن و دو گردن مسکین و فقیر
 و مسکین تذکر یعنی خواری و ضعف نیز آمده و نزدیک پوش مسکین سخت حال است
 از فقیر میگوید که اعرابی را که فتم ایا تو فقیری گفت زواله من میکنم و فی الحدیث
 لیس المسکین الذی ترده اللقه واللقنه وانما المسکین الذی لا ینظر له
 منعی و در اطلاق بر صورت مسکینه و مسکین نیز واقع میگردد و جمیع مسکین
 مسکینون و مسکینات الخ یعنی بحالت ذنوب جمع گناه هرب که چنانچه شیب
 فرمود کردن استرنا و طلب رشا و کردن قصد آهنگ کردن و منعده میگرد
 بنفش خود و بلام نیز جناب کرد و سر و چیز که نزدیک است از جمله قوم سخی کار کرد

تخیب

و دودنای منادی حرف غلط و تقدیر یا الهی باشد کیف ظرف عامل در غلط
 فعل و فاعل مسکینا مفعول اول الخ مفعول ضمیر راجع بسکینا فاعل اول الخ متعلق
 بالخ من الذنوب مثل ان ها با رجال از ماعل الخ الیک تا اخر صفت مسکینا
 ام حرف عطف یعنی و کیف تخیب مثل کیف نظرو مسکینا مفعول نظرو قصد
 در وضع ضمیر راجع بستر شد فاعل او چنانکه متعلق بقصد مساعدا حال فاعل قصد
 جمله قصد الی چنانکه صفت ستر شد یعنی ای خدا و ند من چگونه میرانی مسکین را که
 پناه گرفته است بسوی تو از گناهان خود گریزان یا چگونه فرمود میگردد او طالب رشا و
 رکا آهنگ کرده است بجای تو دهنده یارب اکر من زدر مران مسکین
 که بجم بیاحت دهش نسکی نمید مکن اگر بنوازد و قصد اجر سعی بدرگاه
 تو اثر آینی **ام کیف نظرو رفاقاورد الی حیاضک** رد و رد باز کرده اندن
 نظرا ظا تشنه شد تشنه شدنی طمان تشنه و رور دور آمدن بآب حیاض جمع حیاض
 معلوم سرب بجز کات کش در شین آشامیدن اعرب این فقره مثل فقره سابقه یعنی
 یا چگونه میرانی و باز میگردد ان تشنه را که بآب آمده است بسوی حوضهای رحمت تو
 آشامنده ای بجز ذالت و ناداد و لال نه چرخ جبابیت از ان بجز کال تشنه
 را چگونه بر گردانی فان بجز کراب لطف شد مالک الی کلام و حیاضک متغیر و فصل
الحوال و الیک مفتوح مطالع الخ و انت غایب السبول و بها ینال الماسک
 ملا از برای دهم یعنی باز داشتن مشرعه مفعول از شرع منع از بار علم بعلوم کونین و غیر

شکافتن باشد یا غزلان سخفهای قاریکی اول شب را **هـ** ای بر چه خطی لطف
 احسان از تو جمعیت هر جمع پریشان از تو **هـ** شوق کشن صبح نورافشان از تو
 روشن ز رخس جهان بدیشان از تو **هـ** می تواند بود که مراد از این وقت
 امر جمیع مختلفه عناصر را بعد از سخت فلک یا اخلاط مختلفه المانع صفت
 انسانی باشد چه تا مل در هر یک از این امور موجب ادراک ظهور قدرت حق
 سبحانه است و مراد از شکافتن محل طلوع ببح باشد که آن اقوات و در جمله
 انوار مکرر است تبصیر معطوف و ملحوظ باشد معطوف علیه را در معقوفین
 یعنی بعد از شکافتن شدن محل طلوع و ظهور در روشن ساختن بکرم خود
 شب را **هـ** المیا من الصم القیامه عذ با و اما جوا و انزلت المصعرات
 ما تخلطها و جعلت الشمس القمر للبریه **هـ** سرچشمه بن حیران فارس فیما
 استلکات به لغویها و لا عیالها **هـ** امانه یختن آب و غیره آن حیران
 سنگ صلب صفت صاحب جمع صیغور حکم و شدید عذاب آب شیر را حاج
 خلایق آن معصرت جمع معصل بر ما که نزدیک بسیاریدن شده است حاج
 نزدیک به بسیاری بر بر خلق سرچشمه **هـ** فارس در اصل لری است بکریم
 و لری فارس و معلیهاست لغویا تعب و دشواری علاج و معالج چیزی
 در میان کردن اهزیه و فعل و فاعل المیا معقول او من الصم متعلق
 الصیا حید صفت هم عذ با حال از پناه و اجاج عطف بر عذ با و اعطفت

انزلت فعل فاعل من المعصرات متعلق ما نزلت ماء معقول انزلت شهابها
 صفت ماء و او عطفه جعلت الشمس فعل و فاعل و معقول القمر **هـ** شمس
 للبریه متعلق بجمعت سراجا معقول دوم جعلت من حرف جر غیر وارد
 او ان مصدری فارس فعل و فاعل فیما متعلق به فارس ابتدای فعل و فاعل
 به در فعل معقول لغویا معقول فارس و لا عیالها معطوف بر لغویا یعنی ای
 ریخت ابعاد از سنگهای حکم شیرین و تلخ و فرو آورده از بارهای کزندی
 بسیاریدند بارانهای بریده به بسیاری و گردانیده افتاب و ماه را از برکت
 چراغ بی آنکه مارت کفی در آن خیزی که ابتدا کرده با و دشواری و در میان کردن
هـ ای کرده ز سنگ آب که نه شاد و او را بکرم فشانده باران بسیار
 و از شمس و کمر کرده چراغ از خلق **هـ** بی آنکه بر شاق بود یادشوار **هـ** فیا سرچشمه
 بالقیامه و غیر عیاده بالموت و القیامه **هـ** صلی الله علی محمد و آله الاتقیاء
 تر حدیقا نه بودن بقا همیشه بودن قهر معلوم عباد جمع عبد بنده مؤمنان
 فنا نیست شدن باقی لغات چنانکه گذشت فاعل یعنی یا حرف ندا من موصوف
 ترحد فعل و فاعل بالقیامه متعلق بتوحد و او عطف قهر فعل ضمیر راجع
 بمن فاعل عیاده مفعول او مضاف و ضمیر راجع بمن بالموت متعلق بقهر و
 القیامه عطف بر الموت صل فعل و فاعل علی محمد متعلق بصل و الم عطف بر محمد
 الاتقیاء صفت آل یا از مجموع محمد و آل یعنی ای آنکه یکا نداشت بقا و کرده

بندگان خود را بمرتبت و فناء رحمت فرست بر محمد و آل او که با کمال **رحمت**
 ای ذات تو متصف باوصاف بقا و از هر تر حلق جمله مرده فنا **رحمت** برشت
 رحمت ای بار خدایا بر آل نبی و بر خود هر چه چاه **رحمت** و شمع **رحمت** و شمع **رحمت** و شمع **رحمت**
یا حمید بن یحیی **کشف القصر و الما مولد جمل عسر و فیسیر**
 استماع شنیدن ندانند کردن حق سزا شدن امل در چاه که گذشت **رحمت** استماع
 بسوی کسی که از برای طلب معروف عسر دشواری **رحمت** یا حمید بن یحیی
 منادی مضاف بن یحیی فعل ضمیر راجع بن مفعول او **کشف** شتعلق با **رحمت**
 بعسر و اعطای عسر عطف بعسر یعنی بشوند آگاه مرا و سزا که مقصود
 مرا ای بهترین کسی که آمده میشود بسوی او از برای کشف ضرر و مقصود از راه
 دشواری و آسانی کشف در ضرر یعنی دفع و در مقصود یعنی ظاهر شدن خوا
 بود و عسر سیر در مقابل خیر و ماموله از طریق توزیع دور نیست **رحمت**
 امیدوار که هست زانکه بدرد از زمین نشو خود بخشای از **رحمت** رفتن سوت
 ز جمله عالم بهتر از بهر حصول نفع یا دفع ضرر **رحمت** **یا حمید بن یحیی**
من سقوا هیکل خایب یا کریم یا کریم یا کریم
 رد بخت دید رد کردن سستی دفع هو مو اهی و مو هیر اسم جزئی که بخت شد
 متعلق با **رحمت** مقدم بود از **رحمت** فعل و فاعل حاجت مفعول او مضای بیای
 مستکمل فاعل یعنی لا ترد فعل و فاعل من سنی متعلق بلا ترد مضاف بمواهب

بفضائل
 دعای
 مسموم
 غرض
 در این
 در این
 در این
 در این

مضاف بکاف مضاف سنی بمواهب از قبیل اضافت صفت بموصوف یا حرف
 ندانیم منادی یعنی بنور و آردم حاجت خود را پس باز نکردانی مر از
 بخشهای دفع خود نارسیده بمطلوب ای کریم ای کریم **رحمت** یا رب بگو توام بود
 روی سوال پرس فرمیدی از تو مر هست بحال چون ذاتی تست خود و نضای
 افضال هرگز گشت را بنود و هم زد **رحمت** یا **رحم الرحیم**
سلی الله علی محمد و آله المعصومین اجمعین
 یا رب چه دعا بهتر ازین از اخلاص **رحمت** که فضل فرست بر بنی رحمت خاص
 مادام که خوانند ترا بهر خلاص **رحمت** یا یا کریم تو را از کینند خواص
و یومنا رجای مضرت آتقی بنا و مسطور و الحزن فکت قدم را بیدار
شرح شد ز احوال ملوک و بر بال انداخت **مشتوبه**
 محمد الله اید که از فیض عام **رحمت** نه سیر آبان برستان شد تمام
 دران هر طرف یکی از کل گشت **رحمت** ز هر کس رجحان و سبیل شکفت
 پیام کسی یافت اتمام و زیب **رحمت** که ذاتش بود زدا اصل حساب
 سپهر بخار امهی نو بخش **رحمت** بواج و فاعل هر کیتی در جش
 از دیده آب بقا چشم خلق **رحمت** و فد شهره عالمی اسم خلق
 کرم با یکی خواجه چایک **رحمت** کرم را ندان روی در هر دیار
 کشتن کان احسان **رحمت** سیاید از و ج کریم در وجود **رحمت**

رخش مسطره ز قابل و جابه	خدای جهان داردش در پناه
حیاتش دهد آنچه امکان بود	بغالب که تا انش را جان بود
دل پاک و هست صافی زرنک	بلطف خردش سانی آینه رنگ
که عکس افکند در وی احوال خلق	شود و شنش صورت حال خلق
چه باشد برسد ز حال دمی	که هر روز کنم زدمش از دل غمی
کنم عرض تفصیل احوال خویش	که در صمیم بماند از حال خویش
ز پامال کردن و دست بچن	مرا بود روزی جدا از وطن
چرا گوی و جشی بیابان نورد	که روزگرم و دمی شام سرد
کوئیک را قبالتیک اختری	مرا اهل جهان در جهان سروری
رخش نیری او جرج کمال	مصون کو کیش از حقیقت و بال
چنان گویم کنت کیتی نروز	که شد فدا از شب من جو روز
مرا بحر دستش که ساحل ندید	ز دمای بخت بسا حل کشید
شد از لطف ان حاکم حق نشان	سروتن مزین بنجاح و لباس
ز جنگ ملک سروتن بدیع	مرا پی یقصد نو شد رفیع
را جناس فاخر ذوق نفوذ	بن لطف کرد آنچه لایق مود
کنون گرفتارم از آن سد دور	ولی برد و اهر است شکر و سرور
یکی آنرا آنجا کسی چون هست	که بر ظلم آورد نه من شکست

خدا

خداوند ز عدل تو معبود سباد	و معبودش چشم بد و در سباد
که در هر ی فارع از صد بلا	بلطف تو این شدم از حبال
ولی چون معیشت شود نیک تنگ	بلائی من بر که در خانه جنگ
بالطاف خویشم سرافراز کن	ز اوقان با شفاق متراز کن
ز خدام خویشم شمارا زگرم	که در بر اند دل شود چون ارم
که مرا حاجتی هست هم خود برار	مرا هر طرف زار و حیران مدار
الهی بنیادی که او هر برات	مرا اخلاق بر بنیاس و راست
که این ذات را با صداقت آلود	بیدار از کم عمرها در پناه

خانه در پناه اتمام عقد کسرو شرح

انجام این دعای مجرب ابره

شکر خدا که از شیفن صبح	نور دهدی تافت مرا بر ضمیر
نادم از صندوقای صیاح	کشت ضیای بخش چو مهر و منیر
باید بضا و عصا کلک من	نور نشان آمد و بجز پذیر
چون هر جا که را اثر شد بلند	نفسه احنت بجوع ایش
کردم قرانی تا دایم آن	تم دعای لبناح الامیر

والله على الاتام والصلاة والسلام على نبیه
والله المحصون الکرام

مهر
مهر
مهر

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هداهم الله
رود و قدس و ابراهيم

يا ارحم الراحمين
يا ذا الجلال
يا ذا المنان
يا ذا النعم

يا ذا الجلال
يا ذا المنان
يا ذا النعم
يا ذا الجلال
يا ذا المنان
يا ذا النعم

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هداهم الله

شرح قصيدة فرزدق في مدح محمد بن عبد الله بن عبد المطلب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسول
محمد سيد الأولين والآخرين وعلى آل الطيبين وأصحابه الطاهرين
أما بعد فقد دخل في بعد الفراغ عن تفسير القرآن أن أنوسل
الرحمن وأهل بيته عليهم الرضوان سيما بالذي هو دوحه
شجر الولاية ومرة اعصان النبوة الأوهو على بن الحسين
المنادى بسيد العابدين في المحضر شرح القصيدة الفرزد
في مدح السنية تفصيلا من هذه البلية بالخفة العلية حتى
أتاني الله في مقر الخلافة ومركز الولاية بمحمد هذه الصيرة
والغربة فطلبتها فيهما من الأجل فوجدتهما من بعض
جعل الله تعالى عزنا في الذارين فشرعت في شرحهما مع
المواد والاحبة في ثافي المحرم الحرام وختمتها في سادس
بعون الملك العلام فمما عجز الله شرجا كافيا لحل الشكوك

وكان

وكافلا للفتح العويصات والرجوم من الخلال والنخلص من
الأخوان أن يعينوني بالدعاء والثناء عن هذه البلية
عن المحن والثناء واسأل الله تعالى أن يعينني في هذا
ولا يخلى بيني من لأجر والثواب أن على ما يشاء قد
وبالأجاء بتجديد وهو محلي وقدر الوكيل وأعلم أني لما
جج هشام بن عبد الملك في أيام أبيه والوليد أخيه
طاف وجهه ليصل إلى البحر الأسود فلم يكتف بالوصول
إلى البحر الأسود من الزحام فغضب له منبر إلى جانبه ثم
وجلس ينظر إلى الناس وحوله جماعة من أعيان الشام
فبينما هو كذلك فاقبل زين العابدين رضي الله تعالى
عنه وكان من أحسن الناس وجهها وأجملهم بها فظاف
بالبيت فلتما انتهى إلى البحر الأسود تنحى وتطرف له الناس
حتى استلم فقال رجل من أهل الشام هشام من هذا
الذي هاب الناس هذه الجبة فقال هشام لا أوقن
أن يرغب فيه أهل الشام وكان الفرزدق الشاعر جاحدا

في مجلسه فقال انا اعترف فقال السامع من هذا يا ابا فراس
فانشأ يقول هذا الذي يرف البطاء وطائره الى فلما سمع
هشام هذه القصيدة منه غضب عليه وجلس الفرزدق
بعسفا فلما سمع الامام زين العابدين هذه القصيدة ارسل
اليه اثني عشر الف درهم على عماله الوقت معتدرا بان
كان عندنا شيء لا عطيناك الصلة على هذا فردها الفرزدق
وقل ما مدحت الا الله فقال زين العابدين رضي الله تعالى
عنه انما اهل بيت اذا وهبنا شيئا لا نغيبه في بعض الروايات
اذا خرج من بيتنا شيء لا يدخل فيه وفي بعضها اذا وهبنا
شيئا حرم علينا اخذه والتصرف فيه فقبله الفرزدق
هذا هو المشهور بين ارباب السير والتواريخ وروى
عنه رضي الله تعالى عنه انه لما سمع منه هذه القصيدة ارسل
اليه ما هو موظف له من عبد الملك موظف عشرين سنة
وكتب اليه الوصية انك تحتاج الى ما هو زايد على عشرين
سنة لا رمت اليك فلما تم عشرين سنة مات الفرزدق

وهذا

وهذا من جملة كراماته ومكاشفاته رضي الله تعالى عنه
وذهب البعض الى انه قال لم مدح الامام الحسين بن علي
رضي الله عنه وذلك انه قال كان الحسين بن علي عليه السلام
يطوف بالبيت فاما ان يتلم الجحفا ومع الناس له والفرزدق
غالب ينظر اليه فقال رجل يا ابا فراس من هذا فقال
الفرزدق هذه الابيات وهذا غير صحيح لان قوله هذا
رسول الله والذياتي عنه ولان الفرزدق لم ير الحسين عليه
السلام واحدة في طريق مكة حين كان الحسين عليه السلام
الى الكوفة باستدعاء اهله والفرزدق يحج الى مكة لطواف
البيت فرأى في الصحاح احيانا قال السامع عن اهل الحيا
فقالوا الحسين بن علي فذهب اليه ليزوره فلما وصل الحيا
قال للبواب اذهب وسلم مني فذهب وسلم منه فقال
اطلبه فدخل عليه وسلم فقال الحسين عن من انت فقال
الفرزدق بن غالب فجلس عنده رضي الله عنه فقال رضي
عنه عن اهل الكوفة فقال انهم وان كتبوا اليك كتابا الا

في

هذا المسئول غنيحي باسم الانسان للاعلام على كان يلاذ
السائل وحاقه بان لا يدينك غير المحسوس اولاد اكا انما
على حق قوله زيدس فلي قد ظفرت بذلك وجاز ان يكون ايزد
اسم الانسان لقبه المشار اليه اكل تحيز لاخصاصه حكم يدع

هذا الذي في
الكتاب هو
ما في الكتاب

39

حاله رضى الله عنه حتى يبالى عنه وما هذا الامر الا جاهل

منها حال من هو اظهر من الشمس في نصف النهار والمعنى ان
 هذا الشاب الاصح الذي تعرف مسيل مام مكة وطائر ووضعا
 يضع قد مفيده والبيت الحرام يعرفه وارض الحبل والعرش يعرفه
 افي باسم الامارة اظهار الابدانة والحاقة بان لا يدرك غير الحق
 اولاد عامه كالظهور على ما مر بين خير عباد الله واشرفهم وافضلهم
 وهو محمد صلى الله عليه وسلم كلهم ناكيد لقوله عباد الله هذا
 المشار اليه النبي والمؤمن عن المعاصي وهو من التقاة اصله
 تقني فادغم الياء في الياء والتقاة في التقية مصدرا تقني يقال
 اتق تقية وتقاة مثل انجم نجسة وذو سبب البعض الى انه مصد
 تقني تقني مثل قضى يقضى والبعض الى ان تقني اصله اتقني وا
 او اتقني على وزن افعل قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها
 وابدلت منها التاء وادغمت في التاء فلما كثر استعمالها
 لفظ الافعال فهو ان التاء فيه نفس الحرف فجعلوه اتقني
 يتقني بفتح التاء فيها مخففة ثم لما لم يجدوا له مثالا لم يحقروا به
 فقالوا اتقني تقني مثل قضى يقضى ولا من منق المذكور

هذا النبي الظاهر العلم
 هذا النبي الظاهر العلم

هذا النبي الظاهر العلم
 هذا النبي الظاهر العلم

الموثق النبي الظاهر عن الصوب الظاهرة والباطنة وعن
 الاطلاق الرتبة والنقي من العادة وهي الظاهرة يقال تقني
 التقني يتقني نقاة بالفتح فمن تقني اي نظيف وتجانان يكون من
 نقاة التقني بالعلم يعني عبادته والانتقاء الاختيار والنقوب
 عظيم ذي نفع والتقني نفع المظلم اصله تقني على وزن مقيل فاعل
 كالا عدل مري العلم والمجمل في التفاصيل والناقب لا يجي
 على احد ومنه كنار على علم اي على جبل فقد استعير العلم
 لرضي الله عنه والعلم يقضي الجبل والعلامة ايضا هذا
 المشار اليه على الاصغر الملقب بالامام زين العابدين ^{عليه السلام}
 الله مبتداه حبه وقوله والمراد برسول الله محمد صلى الله
 عليه واله وسلم واراد بقوله والده والده من جانب الاعمام وفيه
 تلح الى قصه المناظرة الواقعة بين اهل البيت وبين الملوك
 الرومانية والعبانية فاتهم قالوا كيف قلتم نحن ذرية رسول
 وانتم ابناؤنا على كرم الله وجهه والجملة حال الكتي فيها ما
 وحده على نحو قوله اصبطوا بعضكم لبعض عدو وجاران

هذا النبي الظاهر العلم
 هذا النبي الظاهر العلم

يكون رسول الله خيرا اخر لقوله هذا والله فاعل رسول
الله على نحو زيد قائم ابوه والرسول نفعل بمعنى مفعول اي
مرسل من الله عز وجل لصداية الخلق الى الحق وهو في الاصطلاح
امان بعنه الله الى الخلق لتبليغ الاحكام ويشترط مع الكفاية
وهو اخص من النبي است اسي من الافعال الناقصة
بمعنى صارت وهو خبر اخر بغير حرف العطف لقوله هذا
اي هذا الممدوح صارت بنور هداية والتورما هو الظاهر
نفسه والمظهر لغيره والهدى مضمر بمعنى الهداية وهي
الدلالة والارشاد على طريق توصل الى المطلوب يذكر ويؤ
وقد جاء الهداية بمعنى البيان نحو قوله تعالى او لم يعلم
ان لم يبين لهم ويقال هديته الطريق في البيت هداية بمعنى
عرفته وهو يهدي باللام وبالي ايضا بقول هديته الطريق
والطريق وهي لغة اهل الحجاز والضمير الجوهري هداية
راجع الى الممدوح اي صارت بنور هدي الممدوح يهدي
الظلم ويهدي من الاهتداء وهو مطاوع هدي غالبا

يقول هديته فاهدي والظلم بضم اللام جمع ظلمة وهي ضد
النور والكلام محذوف المضاف يهدي بنور هذا الممدوح
ارباب الظلم واصحاب الجمل فالظلمة استعارة للجمل و
الغواية فقد تنازع في الظلم است ويهدي وهو خير
اسمى فاعمل فيه الثاني واخر الفاعل في الاول والغرض
ارباب الجمل وملل الغواية والصلالة مهتدين بنور هذا
الممدوح وعلمه وارشاده وقال الزمخشري هدي واهدي
بمعنى يهدي فسر قوله تعالى فان الله لا يهدي من يشاء
لا يهدي ويقع في بعض النسخ يهدي باللام وهو جمع
نعلى هذا لا يحتاج الى حذف المضاف وهذا البيت لم يذ
في بعض نسخ هذه النسخة على ما نقل بعض ارباب السير
الترانج اذا رايت الضمير المنصوب للممدوح قرئ على صيغة
التصغير للتعظيم وهي اسم فاعله وهو من القرش بمعنى
الكسب والجمع من باب ضرب وبمعنى قرش يكونهم
مستعربين بالاكساب وجمع الاموال وقيل قرش دابة في

ادارة قرش فان قالوا
الى مكان هذا البيت

البحر يغلب جميع الدواب وبرسميت قرش لقلبهم على جميع
 قبائل العرب والنسبة اليه قرشي ومنها قالوا قرشي بالياء
 وهو القياس وقرش ان اريد به المحي صرف وان اريد
 به القبيلة لم يصرف قال قائلهم اي قابل قرش غير معين اي
 قابل كان على خلاف وضع الاضافة لان اصل وضع الا
 حافقان يكون لمعين كغلام زيد فانه انما يقال الغلام
 معين معهود به من المتكلم والمخاطب الا انه قد يستعمل
 لغير معين على ما هو المقر في العربية وهذا المعنى ان
 بتمام الموضع الى مكان هذا السار اليه والمكان جمع المكرة
 بضم التاء بمعنى الكرم وهو ضد اللوم والمكرم بمعنى
 المكرمه هذا عند الكسائي وعند القراء المكازم جمع
 المكرم والاسم مثل الكرامة والحار متعلق بقوله انتهى
 الكرم ان ينتهي ويتم الكرم في العالم بمكان هذا الموضع
 وفيه مدح الموضع بكرمه واحسانه بالناس كافة انتهى
 الممدوح من ماء المال وغير بني ثعلبة اي زاد ورعا

قالوا يمتونهم وانما الله اعلم قال الكسائي لم اسعه بالواو
 لئلا يمتون من بني سليم ثم قالت غندم من بني سليم فلم
 يعرفوه بالواو والجاء في قوله الى ذروة الغر متعلق بقوله
 ينفي والغرض من ذلك والذروة بالكسر وبالضم ايضا ان
 مقام البعير والجمع الذري بالضم بمعنى الاغالي فقلد شبه
 القربان بالبعير فثبت له الذروة على سبيل التخييل
 ثم وصف الذروة بقوله التي قصرت وعجزت من قصر
 عن الشيء عجز عنه ولم يبلغه وبابه دخل غزيلة اي شيل
 الذروة وجدانها والفعل منه قال يقال وقد جاء
 قال ينييل ولا منه نيل يفتح النون عرب الاسلام وهو
 فاعل قصرت والعرب جعل من الناس والنسبة اليهم عربي
 وهم اصل الامصار والاعراب منهم سكان البادية خاصة و
 البنية اليهم اعرابي والاعراب ليس جمع بل هو اسم جنس الغنم
 بنوع العين وبالضم ايضا ضد العرب والواحد منه عجمي كالم
 والرومي واليهودي يكاد وهو من افعال المقاربة

انهم من الاعراب

انهم من الاعراب

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله

اى قبيلة من قبائل العرب ليست في رقابهم وهي جمع رقبة لا
 هذا اى الاحصاء و اباؤه اوليه منسوبة الى اول الزمان
 من هذا المدح وفي بعض النسخ لأول هذا اى الجمع الاول
 من هذا اوله اى اول هذا المدح في جمع نعمة وهو اسم ليست
 وفي رقابهم خبره واللام في لا ولية هذا متعلق بقوله نعم
 والمعنى اى قبيلة من قبائل العرب ليست نعمة و رقابهم وثمة
 عليهم لا بابا للكرام ولهذا المدح يعنى ان انعام ابا الكرام
 او انعام هذا المدح رضى الله عنه ومنهم شائل لجميع قبايا
 العرب لا يشد قبيلة من انعام اباؤه هذا المدح او من انعام
 يقضى بالفضل المجبة على سبعة المعلوم و فاعله المدح من
 يقضى وهو قد يكون بمعنى الادام نحو قضيت ديني وقد يكون
 بمعنى الفراغ نحو قضيت حاجتي اى فرغت من حاجتي والمعنى هو
 حاجات الناس او يرفع من حاجاتهم حياء من القضاء و
 او منهم وهو منعول للفعل المذكور اى يقضى لاجل حياء
 الناس بلا اتجا اليه او حياء من القضاء ويقضى بالصاد

احی القضاة المستفیضین فیما مضی
اولیة فیما مضی

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

المهملة على صيغة المجهول واقامة المفعول مقام الفاعل من قضى
 المكان يقضوا قضوا اي بعد وقصيت عن القوم تباعدت
 عند القضاء البعد والمعنى ويبعد الناس عن هذا الممدوح
 من اجل القاء الله تعالى بها تباين اي مهابته اي مهابته هذا
 في قلوب الناس فلذا لما انتهى الى الخرجي لم الناس حتى السلام
 على ما مر في صدر القضية فلا يكلم الناس على صيغة العلوم
 وروى انه رضي الله عنه كان كثير القبض والحزن خوفا من الله
 تعالى وكثير التوحيش وعدم الناس بهم فلا يكلمهم لاجل القبض
 والحزن في حين من الاحيان الاحين تبسم ويتبسط فانه رضي
 تعالى عنه حين البسط يكلم بهم بما ورد عليه من الواردات
 الالهية والمراتب السنية فياخذ بهم اذ ذاك والابتسام
 من التبسم وهو دون الضحك واستعير هنا للبسط وبسم
 تبسم فهو يا بسم من باب ضرب ورجل سام وسام كثير التبسم
 وهذا الاستثناء مفرغ من الاحيان في بعض نسخ هذه القضية
 فما يكلم بما دون لا وهذا اولى لان ما لقي الحال والاستقبال

روى انه رضي الله عنه
 ما عاش قاض
 قضى يا ارحم الراحمين
 فله تكبير
 م استحسنه في بعض النسخ
 م ان شئت

فبذل على اني انكلم منه حال لا وما لا يختلف لانه لا يلقى الاستقبال
 لا لقي الحال وباران يكون على صيغة المجهول اي لا يكلمهم
 الناس لاجل مهابته الاحين الخ في كفا الممدوح
 وهو خبر لقوله خبر بان بالحاء المعجمة المفتوحة وضم التاء
 وفتح الفيلان شجر تخذلتها الفناء والجمع الخيار والخير بان
 يقال لسان موضع فيه تلك الشجر ريجد اي ريج الممدوح عبق
 وملتقى بالخيزران وهو مصدر عبق ربح الطيب اي لونه
 او ربح الخيزران عبق وطيب والمجمل صفة خيزران من كفا
 او ربح وكل من ابتدائية تجريدية وهي مع مجرورها حال
 التخمير في كفا اي كفا الممدوح ناشيا ومتزعا من كفا ربح
 ومعلوم ان الاورع هو الممدوح على نحو لقيت اسدا من
 اسعارا يانه بلغ في الشجاعة مبلغا ينزع منه الاسد وبار
 ان يكون حالا من ربح على مذهب من جوز وقوع الحال
 المتبداء وفي بعض النسخ اروع من الروح وهو الخوف اي
 من كفا روع واخوف من الله تعالى في غيبته العرين

استحسنه في بعض النسخ
 م ان شئت
 م ان شئت

الاصل في اللغة العربية كالاسقط في اللغة اليونانية وفي
 يعرض لبيان عناصر هؤلاء المكرمين لفضائل اهل بيت السوء
 صلواتهم وكراماتهم ثم عطف على قوله عناصر قوله والجسم
 والقيم والاخلاق جمع شبة وهي الخلق ثم ذكر بعده ما هو كذا
 لدليل على كون عناصر طيبة بقوله من جده وكله من الاستفهام
 وهو مبتدأ وخبر جده والاستفهام التثنية والتعظيم والتعجب
 والمعنى اى شخص عظيم الشأن واهى انسان عجيب البرهان
 وقول فان فضل الانبياء له بيان التثنية والتعظيم والتعجب
 ان يكون من موصوله مبتدأ وجده خبر مبتدأ محذوف اى هو
 والجملة صلة والضمير المحرور راجع الى الممدوح وقوله وان
 فضل الانبياء لخبره ودان بمعنى اطاع وانقاد لقول دان يدين
 ديننا اى اطاعه وانقاده وفضل الانبياء من باب اضافته
 الصفة الى الموصوف اى الانبياء الفاضلة وهو فاعل دان
 وله متعلق بقوله دان اى اطاع لجده هذا الممدوح الانبياء
 الفاضلة وانقاد وفضل وذلك اما في السجدة الاخرى في

من جده
 فضل الانبياء
 وانقاد

فان

ليلة الاسراء حيث امروا بالامانة له واقصدوا برضى الله
 عليه واله وسلم وذلك ظاهرة في الاطاعة والانقياد بالفضل
 او في السموات حيث انقاد له كل شيء في كل سماء هو فيه
 حيث رجوا له واشتوا له بالصلاح الذي هو اعلى مراتب
 الفضائل بان قالوا امر جبارا بالانقياد بالصلاح واللاح الصالح
 في الدعاء والالتماس من الله بان تعلموا من الله بان جعلوا
 من امته محمد صلى الله عليه واله وسلم حيث روى ان موسى
 اوفى غيره من الانبياء قال اللهم اجعلنى من امته محمد صلى
 وما ذلك الا لفضله عليه السلام وفضل امته هو ايضا من باب
 اضافة الصفة الى الموصوف اى امته الفاضلة دانته و
 اطاعت له اى لفضل امته الامم السابقة الانبياء السابقة
 حيث علموا من كتب الانبياء وصحفهم فضل امته نبيا صلى
 عليه واله وسلم فانقادوا لما في صحفهم وكتبهم من فضل امته
 محمد صلى الله عليه واله وسلم ثم ذكر انقاما هو كالدليل
 على كون عناصر طيبة بقوله هذا الممدوح ابن فاطمة بنت

رسول الله وهي فاعله من العظم وهو القطع سميت بذلك
 لكونها ذات قطع وصاحبه عن محبة الدنيا او مقصود
 عنها على نحو ما قالوا في عيشة راضية من ان المعنى ان
 العيشة ذات رضى او عيشة راضية ان كنت جاهلا
 اى جاهل هذا المدوح وجاهل هذا المدوح وجاهل
 نسبه واستعمال ان للتوبيخ على الجهل بحاله وتصور ان
 المقام لا تناله على ما يقع الشرط عن اصله لا يقع الا لغيره كافر
 الجاهل شريف لالمحال متبرك ما لا قطع بعده على سبيل ارجاء
 العنان لقصد السكك والالزام فيستعمل فيه ان نحو قوله
 تعالى ان كان الرحمن ولدنا انا اول العابدين ليس المعنى
 على حدوث الجهل في الاستقبال وهو محتمل للوجود ^{العدم}
 لان ان لا يعمل كان اى معنى الاستقبال صرح به بعض ^{الحقائق}
 من النجاة في بعض النسخ هذا ابن فاطمة الزهراء ويحكم يقال
 رجل ازهر اى ابين مشرف الوجه والمرأة زهراء ووجه كنه
 رحمة وويل كل عذاب وقيل هما بمعنى فتر نعماء على ^{تد}

كذا في نسخة
 من نسخة
 من نسخة

ولك ان تنصيهما باحتمار فعل وجوبا والتقدير لزمدا الله
 ووجا وويله وكذا ويحك وويلك وويل زيد وويل زيد
 منصوب بفعل مضمر وجوبا محذوف من جانب الام انبيا ^{اسم}
 قد ختموا على صيغة المجهول وقوله محذوف متعلق بقوله قد
 ختموا الى قد ختموه ^{التي} ونبوة الانبياء يبعث جده هذا المدوح ^{المدوح}
 على ان كفى فيها بالضمير وحده والعامل فيه معنى الاشارة
 واعلم انهم قد ذكرنا في علم القافية انهم يجوزون جعل
 واو الضمير مجرى واو الاشباع فلا يرد ما قيل انه لا يوافق
 بين هذا البيت وبين تلك الابيات في القافية لان ^{القافية}
 في تلك الابيات الميم واو الاشباع وقافية هذا البيت الميم
 واو ضمير الجمع الله شريفه عليه بالشرف يقال شرف الله ^{شرفا}
 اى عليه بالشرف فهو شرف قد ما يقال قد ما كان كذا
 وكذا يسكون الدال وهو اسم من القدم بمعنى ضد الخدث
 جعل اسم من اسماء الزمان وتقديم المستدالية على ^{المسند}
 التخصيص اى الله شرفه لا للجنود والعساكر والاعوان ^{بضار} ولا

كذا في نسخة
 من نسخة
 من نسخة

وعظمه يقال عظمه عظيم اي فخره والعظيم التجليل جرى
 بذلك اي جرى الله بالتعظيم والتشريف بتناويل المذكور له
 اي لهذا الممدوح في لوجه فلم في ازل الازال وفي بعض النسخ
 لوحه فلم كلتا وهو مؤنث كلام مفرد للفظ ومؤنث المعنى
 قال سيبويه الغيا للتانيث والتأنيث من لام الفعل وهي
 الواو والاصل كلو وقال ابو عمرو الخمرى التاء ملحقة ولا
 لام الفعل ووزنه فاعيل ولو كان الامر على ما زعم لقوالوا
 في النسبة اليها كتنوي فلما قالوا كلوى واسقطوا التاء
 دل انهم اجر واخرجى التاء التي في احث التي اذا نسبت
 اليها قلت احوى وهو مبتداء خبر قوله غياث يديه
 اي يدي الممدوح غياث اي كالغياث والمطر على الاستعانة
 او على التشبيه البليغ والغياث والمطر وتماثي
 السحاب والبنات الحاصلة منه غياثا مجازا غم وتثمل
 نفعها اي نفع اليدين بالخلايق وجلد غم نفعها
 مستأنف في جواب من قال لما داشبه اليدين بالغيا

لعموم نفعهما كعموم نفع الغيث والمطر في الخلايق يستوكفان
 ويقطران وهو خبر آخر لقوله كلتا يديه احوال ولاستكاف
 من الوكف يقال وكف البيت اذا قطر وابابه وغدي يقال
 وكف يكف كفه كوعدي عدة قد جاء مصدره وكيف
 ايضا والتين فيد للبالغة واوكف البيت
 ولا يعريهما من عري من ثيابه يعري عريا ناهي عار وعريان
 والمرءة عريانة وكل ما كان فعلا من مؤنثه بالتاء العدا
 اي لا يعري يدي الممدوح عن الاتفاق والعطاء عدم ما
 يصلح للاتفاق على الخلايق عند وفي جوابه بل هما يقطرا
 على الخلايق دائما اما بالاستفراغ او بالوعد لهم وكلمة
 يحتمل ان يكون خبر اخر احوالا من ضمير قوله يستوكفان
 وفي بعض النسخ لا يعروهما من عري يعروا يدي وقرب
 من الشئ اي لا يعريهما عدم وجاز ان يكون العرو بمعنى
 الامام لقول عروت الرجل اعروه عروا التاء الميت به
 غالبا وهذه العبارة اولى في المدح كما لا يخفى على المتأ

كل ما في غياث نفعها
 في قوله عريا ناهي عار وعريان
 والمرءة عريانة

سهل الخليفة والخليفة والجمع الخلايق وهو المراد هنا و
الخليفة يطلق على الخلايق ايضا فقال هم خليفة الله وخليفة
ورجل سهل الخلق والسهولة ضد الخشونة لا يخشى على صفة
المجهول واقيم مقام فاعله قوله بواره وهو من الخشية
الخوف بواره وهي جمع البادرة والبادرة الحدة يقال بدت
منه بواره عصب اذا ظهر منه سقطات عند الاحتداد
لانه رضى الله عنه وان كان في الحدة لا يخرج عن دائرة
العدل والعدالة ولانه سريع الرجوع الى الاسترخاء
يزينه من التريين ضد التسيين وزان من باب باع
الاثنان اى الوصفان الاثنان حسن الخلق الظاهر
الدال على حسن الخلق الباطن والشميم والاخلق والباطن
وهي جمع الشيمة وهي الخلق الليث اى مقاوم للث و
مقابلته اهون وايسر عليه منه من ابداء هذا المبدأ
بالغضب تنبيه فان ابداءه على تله اسد وبلا من جد ورتبه
رعه هالك بالليث وفيه ايماء الى ان البطاؤل عليه

حرام وجب للعقوبة الشديدة حين تقضيه اى
تقضب عليه صيغة الخطاب لمعين على طريقة خطاب
الزبون وهو من باب الحذف والا يصال من غضب
عليه ورجل غضبان وامراء غضبي ولعمري في نبي اسد
غضبان وقوم غضبي وغضبانى كسرى وسكارى
ويجلب غضبه بضم العين والضاد وتشديد الياء الذي
يغضب سريعا وغضب لفلان اذا كان حيا وغضب
به اذا كان ميتا والموت اى حلول الميت عليه بالحق
وبغيره ايسر واسهل منه اى من ابداء هذا المبدأ مع باطل
لكونه اسد وبلا من الموت بالحق وغيره حين تهضم
من اهتضم اى ظلم وهو مهضم اى مظلوم والهاضم
الذي يقال له الجوارح لانه يهضم الطعام اى يكسره
والعضيم من النساء اللطيفة الكثرين حال مبالغة
للمحامل والمبالغة باعتبار تعدد الحمل كقوله تعالى وانك
نظام للعبيد وجاز ان يكون المبالغة باعتبار كثرة



المجهول وهو من الخلق يقال حل الشيء على ظهره وحملت المرأة
 والشجرة والكل من باب ضرب انتقال جمع ثقل كحمل وإحبال
 ومنه قوله تعالى وأخرجت الأرض أثقالها قالوا اجساد
 بني آدم والثقل ضد الخفة والثقل بفتحين متاع المسافرين
 وقيل متاع البيت اقوام كثيرة على استعارة صيغة القلة
 لقربانية مقام المدح اذا قدحوا وانقلوا من فدحه الذين
 اى انقله وبابه قطع يقطع ولم يسمع افدحه الذين ممن يوق
 بربعنى انه رضى الله عنه يحمل كثيرا ديون اقوام كثيرة من
 المفلسين وغرامات ومصادرات كثيرة من اقوام مظلومين
 وهذه سنة اهل البيت ومن بايعهم رضى الله تعالى عنهم
 حلوا الشمال عنهم وحلوا نقيض المر يقال حلل الشيء يحلوا
 حلوة واحلوا مثله والشمال جمع الشمال بكسر السين و
 الهزة وهي الخلق والحصلة وجمع الشمال ضد اليمين على الشمال
 على خلاف القياس اى هذا المدح وحلوا لخصال تحلوا
 عنده وفي حضرة النعم جمع نعمة وهو فاعل تحلوا وحلوا

حلال يقال اقوام او افعال
 حلال يقال اقوام او افعال
 حلال يقال اقوام او افعال

النعم حضرة حلوله خصاله وشمايله لا يخالف الوعد عن وعده
 ميمونا ومباركا حال من ضمير لا يخلف من اليمين البركة
 وقد عين فلان على قومه على ما لم يتم فاعله فهو ميمون اى
 اصابه باركا عليهم فقوله نقيبته مفعول ما لم يتم فاعله
 ونقيبته يقال فلان ميمون النقبية اى مبارك النفس
 وقيل ميمون الامم نخب فيها احوال ويظهر وقيل ميمون
 المشهور وفي بعض النسخ ميمون نقيبته بالرفع اى هو
 ميمون نقيبته رجب الفناء وهو خير بيتا بمحمد وفى
 رجب الفناء والكلام يخفى ان يكون على الحقيقة و
 ان يكون على الاستعارة والرجب بالضم التقدير يقال فلان
 رجب الصدر والرجب بالفتح الواسع ومنه قولهم رجب
 فوالله اى آتيت سعدا وآتيت اهلا فاستأنس ولا تنو
 ونفنا الدار بكسر الفاء ما استند من حاسنها ويقال هو
 من افناء الناس اذ لم يعلم ما هو رجب عاقل خبير بعزيم
 ويقصد من اعترافه عنى عزيم ويقصد ما قال لا قط

يخلف
 يخلف
 يخلف

ولم يتكلم بكلمة لا عند سؤال سايل قط ووقت معناه
 الزمان الماضي يقال ما رايتك قط ولا يجوز دخولها
 على المضارع فلا يقول ما افارق قط الا في كلام المولدين
 والمصنفين بخلاف عوض فانه يدخل على المضارع ولا
 يدخل على الماضي وتخفيف الطاء مع فتح القاف ونهما
 لغة فيه هذا اذا كان بمعنى الدهر واما اذا كان بمعنى
 حجب وهو لا كفاه فهو مفتوحة القاف وساكنة الطاء
 كقول رايته مرة واحدة فقط الا في شهادة في صلوت
 او الا في افراده بوحداية الله تعالى في قوله اشهد ان
 لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله ^{لولا} لا
 ما موز كانت لاء في الشهادة نعم والمد في الضرورة الشعر
 بعد حله اسماع اي شمل المدوح البرية الخلق واصلة الفرة
 والجمع البرايا والبريات بالاحسان والانعام والقطعت
 بوجود ارتساده وجوده عنهما اي عن البرية العبا و
 هي ضد العطاية في اصطلاح الحكماء الا انه اراد هنا

المعنى

المعنى اللغوي وهي العقلة والاملاق والفقر والعدم
 فليس قولك يا شامي من هذا الذي يخفي عنه الناس عند
 الخطيب سايل عن هو اظهر نسيا واطهر نفسا واشهد
 ان هذا بياض اي بياض هذا المدوح بان يستلزم
 ذلك القول حقا في شأن هذا المدوح بان يستلزم
 ذلك القول وهو من الضير بمعنى الضر ضد النفع او هو
 الضير قلبا خدي في الضعيف ياء شاملة بقوله العرب
 جميع قبائله وسعوده واخاره تعرف من انكرت
 اغشام بقوله لا اعرف حدا وبغضا والعم وهو باس
 العرب من عشرة وجماعة العشر اصل بيت الرسول
 صلى الله عليه واله وسلم والمشر واحد المعاشرة
 الناس حشمتهم دين الله وطاعة الحق وبغضهم كفر بالله
 وضله له عن الحق لانضابه الى بغض النبي صلى الله عليه
 واله وسلم وبغضه كفر وقر بهم مني عن عذاب لا
 ومعتصم من العصمة بمعنى المنع يقال عصمة الطعامة

في قوله
 يا شامي
 من هذا
 الذي يخفي
 عنه الناس

في قوله
 يا شامي
 من هذا
 الذي يخفي
 عنه الناس

في قوله
 يا شامي
 من هذا
 الذي يخفي
 عنه الناس

اى منفعة من الجوع والعصمة بمعنى الحفظ ايضا واعظم
 بالله اى اضع بلطفه من المعصية يستدفع السوء من
 سواءه ضد سره من باب نصر والمساء بالممد والاك
 السوء والبلوى اى لا يبتلاء بالمكاييد والمحن ^{بجنتهم}
 بسبب حب اهل البيت لان جنتهم سالك المضار ^{دافع}
 لها واستقيم به ويستديم بالحب الاحسان ولا نعام على
 الخلائق والنعمة لما ان جنتهم جالب للمنافع والخيرات
 عد في العالم اهل التقى واهل التقوى عن المعاصي والمعا
 ثات ايعنى هؤلاء المعشر الممدوح منهم ايتهم ومثقا
 جمع امامهم وقيل عطف على عداى ان قيل وصل من
 خير اهل الارض وهذا الزمان ^{عظا} نسا وفضلا وشرافة
 هذا العالم قيل في الجواب هم اى خير اهل الارض ذلك المعشر
 الممدوح منهم او هم خير اهل الارض على حذف الابتداء و
 الخبر لا ينقص من نقصان العسر وهو يسكون وضعا
 ضد اليسر فاعل ولا ينقص قال عيسى بن عمر وكل اسم ^{على}

يستدفع السوء بالبلوى
 بسبب حبهم من الانسان والنفوس

ان عداى الله كما في قوله
 او يمين من الله

نكرة

ثلثة احرف اوله مضوم واوسطه ساكن فمن العرب من
 يخففه ومنهم من يثقله كعسر وعسر ورحم ورحم وحلم
 وقد عسر الامر بالضم فهو عسير بطا بط الشئ بالثين
 والصاد تشر من باب نصر من اكفهم اى كف هذا العسر
 وهو جمع كف وكفة الميزان بكسر الكاف وتحيا والجمع
 كف بكسر الكاف سيان واحدة سى بمعنى السلى
 مثلاً ذلك ثم بين اسم الانسان بقوله ان اسره اى ان
 كثرت امواله من اثرى الرجل اذا كثرت امواله من
 الثروة وهى الكثرة ومنه المال الثرى على فعل وهو الكثر
 ويقال انه لذو ثروة اى ذو كثرة من المال وان عدوا
 للمال وفقدوه وانعدم بمعنى الفقر ايضا وانعدم الرجل
 اى افتقر وجاز ان يكون العدم بمعنى القلة وهو الالف
 بالمقابلة اهل بيت الرسول الغيوث والامطار
 جمع الغيث يعنى المطر والكلام على الاستعانة المصرحة
 او على التشبيه السابق اذا ما الزمن والارزاق تفتح الخرق ^{والا}

ان يفتح الله من
 جنان كلك ان

هم الغيوث اولها اوتى ففتح
 والاسماء الغيوت والخرق

الخط والشدة وأزمت من أزمته السنة ^{صليته} أزمت ^{أزمت}
 من باب ضرب وبين أزمته وأزمت صفت الخناس ^{سد} والأزمت
 عطف على الغيوت والأسد بضمين جمع الأسد وقد خفف
 منه وقيل إن جمع أسود والأسد بضمين مقصور ^{الأسود} من
والأسد بكون الين مخففاً أسد الشري والقصة
والناس حوامهم محترم من الاحترام بالحاء المهملة وبالزاء
 المعجمة يقال احترمت وتحرمت بمعنى بابب وذلك إذا شدد ^{سطه}
 تجبل هو في الكلام استعارة مثله والبيت يتضمن نوعين
 من المدح لأهل البيت فالمدح الأول مدح بالشجاعة
 والثاني مدح بالشجاعة لا يستطيع جواد من جاد بماله ^{بحر}
 جود فهو جواد وقوم جود لورده هو بعد بالضم من
 الغايات مخدفاً المضاف إليه أي بعد الجود غايتهم أي
 لا يقدر جواد أن يصل بعد جوده بما أمكن وأقده زفا
 جوده ^{المود} من أهل البيت ولا بد أن لا يفرقهم في
 قوم من الأقسام وإن كرموا غاية الكرم مقدم خبر مبتدأ

في قوله
 والأسد

والعقب

في قوله
 والأسد

في قوله
 والأسد

في قوله
 والأسد

مخبر

بخبر وفاء أي هم مقدم بعد ذكر الله ذكرهم فاعل مقدم
 لا اعتماد على المبتدأ وجاز أن يكون ذكرهم مبتدأ و
 مقدم خبره وقوله بعد ذكر الله طرف لقوله ذكرهم
 في كل بلد والثوبين بدل عن الإضافة أي ابتداء كلمة
 واختتامه والله إشارة بقوله وتقوم بنى أي يذكرهم
 الكلام وهو جمع كلمة واليه ذهب المتقدمون حيث قالوا
 جمع الكلمة ككلمات وكلم وقيل جئس بفتح الجيم يفرق بينه وبين
 واحد بالهاء على نحو غفل ونحله من يعرف الله ويعلمه
 يعرف ويعلم أولياءه إذا ذاب أساره إلى المدح ومن
 موصولاً بشرطية أي تعرف الله يعرف أباؤه هذا المدح ^{منهم}
 وفيه تلويح إلى أن هؤلاء لا يعرفون الله حيث لا يعرفون
 آباءه هذا المدح الكرام والتعدي من العلم إلى المعرفة
 انحاء إلى ما ذهب إليه الحكماء من أن المعرفة إنما يطلق
 في الجزئيات والمفردات والعلم يطلق في الكلليات و
 المركبات والدين والشريعة من بيت هذا المدح قاله

في قوله
 والأسد

في قوله
 والأسد

في قوله
 والأسد

وحده الامم من امة محمد صلى الله عليه واله وسلم ولا
 الجماعة قال الاخفش هو في اللفظ مفرد في المعنى جمع وكل
 جنس من الحيوان امة في الحديث لولا ان الكلاب امة
 من الامم لامرت لقبائلها وفي الحزم بهذا الحديث اعماء
 الى ان منكرى كرامة اهل البيت وفضلهم كلاب اولم
 يكن لهم رتبة بالنبي صلى الله عليه وآله معهم امله ١٤
 لكانوا احق بالقبول وليكن هذا اخر الكلام والحمد لله
 والصلوة على رسول محمد وآله واصحابه اجمعين

الحمد لله الذي جعل في
 هذه الامم من امة محمد
 صلى الله عليه وآله وسلم
 والصلوة على رسول محمد
 وآله واصحابه اجمعين

١٧٢ - ق - ن
 ١٧٢ - ق - ن
 خمس وشرس سماء حق

نظریه مسیحیت علیه پیش از علم و پیش از ادیان است

[illegible]

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَوَارِكَ وَسَلِّمْ عِدَّةَ مَا فِي عَمَلِكَ

[illegible]

هذا : سادس مع الدعاء المذكور في علي عليه السلام

تر هذه الدعاء بالتماس على رضى الله عنه وقت ذهابه لفتح جبريل له جبريل
 عليه السلام قال يا رسول الله وهذا الدعاء سوى قهر الاعداء فواتد وخصا
 منها من جرة على الصبح يلا ولا وجهه يوم القيمة بلا لا القسم لله البديع
 لا يولط الجنة يدخل يا قايى شاء ويحفظنى الدنيا عن شر الشيطان والاعوان
 والبلاء والفجاء ومن قرءه وقت العصا من مرسعين داء والهم والغم والار
 وروى عن جعفر الصادق عليه السلام من قرءه ما فى السورة لا يصيبه مصيبة فيه
 وان ضل الطريق يهتدى وان قصد العدو يفر عليه وان كان فى حصن حصين
 ولا يصيبه قتل السنة من ولا ورج ولا يضرب سم ولا سباع ولا هوم
 ولو قرءه وقت السحرة لجرعة ركعتين بالفاتحة وآية قل اللهم سبعا وبع
 التسلام يقرء هذا الدعاء سبعا ومرة السابعة الى السبعين يفتح الله عليه ابواب
 سعة الرزق روى لما اخذ قبضة تراب قبر سدر سيقه عليه هذا
 الدعاء سبع مرات والمرة العاشرة الى التمام وينت عليه ثم يجعله تحت مله
 ويعقد ويلقيه فى بابه او منزله اعداه به يهلكهم ويقتلهم بامراض وان قرء
 المرة العاشرة الى الخوف وتلقى تلك التراب الحجاب عند الخائف يهدم
 الله الساعة ويرهم وروى عن الامام ابو الفضل بر حنين الطبرى عن
 الشيخ بن عمر عن ابي جعفر الصادق عليه السلام من قرء هذا الدعاء من قبل
 يفضل الله ما يبال من القاصد الدينية والدينية وينظر على الاعداء و
 الله تعالى من المصوم والغرم ولا يقرء احد الا يخلصه الله تعالى مما كان
 مبتلى به ويحصل مراده دينه كان او دنيوه ولهذا الدعاء فوائد وخصائص
 لدفع كل هم وغم لا سيما لدفع الاعداء والفتن عليهم والخلو من مشرهم
 وهذه الدعاء يجرب طبعا عن طريق من الملتزم والاصل الدين لا منافاة والله
 هو القريب المحيى سبحانه " سند الوفا ثبت نقل من خطه وار

تحریر
میرزا محمد علی
میرزا محمد علی

10

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى خصوصا على سيد
 المرسلين محمد المصطفى وبعد فهذه شمة من شرح الشفاء الحسن
 الحسيني والدعاء الرضي المرتضى على ما يتيسر للمدون المقل
 حسب طبعه الخجل وهو ليس بمرجع في التدوين وعلى الله التوكل
 تسعين قال رضي الله عنه وارصاء وكرم وجهه واكرم مثواه
 يا سابع الدعاء ويا قاطر الساء ويا دام البقا ويا واسع العطاء
 لهذا الغافق العديم سماع الدعاء قبول واجابة الصالح في دعاء
 النبي صلى الله عليه وآله اللهم اني اعوذ بك من دعاء لا يسمع اى
 لا يعنيد به ولا يستجاب فكانه غير مسموع ومن قول لا يخذل وما
 اتيناكم بغيره واسمعوا والعطر الخلق قال الله تعا فاطر السموات
 والارض قال ابن عباس رضي الله عنهما ما كنت ادري ما فطر حتى
 اتى امرين في بر وفقال احدهما انما فطر ما الى اذا ابتدأها العطاء
 في الاصل اسم لما يعطى وفي الاستعمال المصدر فيقال اعطاه
 وهذا كما يحى عجبت من هذه الحيتك بضم الدال بعين هذا كغيرها

والغافق الغفر في الحديث عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم من نفع على نفسه
 بابا من السوا من غرافة نزلت او عيال لا يطيعهم فبح الله عليه نوا
 الغفر من حيث لا يحسب في العديم الغفر كانه في غير ما عجل
 من عديم الشيء اذا فقد اى لم يجد لانه قال المالك انه هو صفة
 للغافق استعمل استعمال صيغ النسبة المستعملة في ذلك و
 لذلك لم يلحقه التاديب فيك الاشارة الى الاية المستعملة في
 المعنى وقابل مثل هذه الصفة للباغزة اذ يفيد ان موصوفها
 كانه صاحب مثل الاخر فيكون كانه مضاعف مكرر وكذا ذكر
 الرضى في شعره من موت ايتهم باصباح والذى ان صح جعله
 من قبل قولهم موت يوصل رجل ويرث اسدا اسدا وقول
 الشاعر كرم عاقل عاقل اعنت من اهدبه وجاهل جاهل بلغاه مره
 مما يجعل في الثاني في الكمال المتناهي ولم يلفظ في الثاني اتفاق
 لفظ الموصوف والصنف والاختلافهما واما العمل على ابرار المعنى
 الواحد بلغظين مختلفين ففقتا في النعير وعناية للجمع
 فهو وان جابر بل شاع لكنه هنا بوجه في اختيار التاكيد مع ما

الثاسيس ياتين ياتين بحبيب الدعاء وياتين قطر السماء وياتين
يدوم بقاءه وياتين يسمع عطاءه لذى العز والفقر وما كان من
الدعاء نعيم الحمد والثناء دعاء رضى الله عنه وارضاه عليا
يبتغيه الصباغ وهو احيى وصعد سحابة ليعام الدعاء
مع كمال الاستغناء اذا اشار بذكر قطر السماء الذى ياتى في الخلق
المحسوسه وارفعها ووسع للصنوعات المربيه وطولها
الى ذلك ذكر واما البقاء وعدم خوف الغيوب والقنا الى نهاية
العز وكما الكبير ياتى ثم في وصفه ياتى مع خزنة ثلاثه كماله
ذلك لا يختص عطاءه بالعباده والفضله وروى العز والعلو
بل يعم الخطير والخير ويشمل الغافرة الغفيرة هذا اذا علو الجاد
بالواسع وان علو بالعطاء حمل على المعنى المصدري فكانه
يقوله وباتى هيب حسب ما هو اهل دون ما يستحق الموهوب
فيعطى الواسع الجزيل وان كان المعطى له هو المثل القليل باعالم الغيوب
ويا سائر العيوب وباعاقر الذنوب وبيا كاشف الكروب
المرهق الكظيم والكشف رفع الشوق وكشف عن الضى اذا

قال الله تعالى من كاشفات ضروب الكروب جمع كروب كغروب جمع
فسر وهو الغم الذى ياحذ بالانفس قال الله تعالى ونجيناهم واهله
من الكروب العظيم والمراد بالفتنة بكروبها يقال لاهنة عسر اذا اشت
اياها قال الله تعالى كما يرفع كلمة الكروب ليدبر صلواته علينا
وعليه ولا ترفع في امرى عسى اى لا تفتنه عسى امرى هو
ابناء عراياها اى لا تفسر علمنا بعزك بالاستقصاء وليس لها
على ذكر المناقشة والاعضاء والكظيم الملو من الكروب في كظم
السفاد اذا لم يكن قال الله تعالى اظلم وجهه سودا وهو كظم
كانه كره الله وجهه لما اراد ان يساير السجدة من العيوب
وعقرا الذنوب وكشف الكروب اسر حرا ولا ياتى اشارة
الى كمال اختفاء البهوان خلاصه ليس الا عند ولد يرحل
دعاه وناداه بالمدكور مرجعه وسقواه فانه اذا لم يكف غيب
عن صله غيب لا يدرك لا يخفى عليه ذنب ولا عيب واذا لم يجر
مثقال ذرة في الارض ولا في السماء عن علم الجبار لا يدوان بعدد
ابواب الاستسار وسبل الغراب في جميع الى لا تجار ولا تجمانه

الا اليه والخالص ولا مناص له عنده ولا يدبر ثم اخذنيادير باسمه
او صاف فلهم مطابقة كاهوداب الدمار بدتريافاست
الصفات وياباع الصفات ويما يخرج النبات ويابست
الوفات من الاعظم الربيم النبات الدوام الاستقامة يقال ثبت
عكذا اذا دام عليه واستقام والصفات جمع تثبت كشد
وشديد وهو التفرق يقال تفرشت اي طلع والفتنة هو
الحال وقال الله تعالى ثم انتم الصائم ثم حرام نحن المنشرون
والانشار كما يطلق على ابتداء الشيء فكذلك يطلق على اعادته
قال الله يفتن في النشأة الآخرة والوفات بالضم ما تثار ويما
من كشي ومن بياينة اي الوفات الوحي الاعظم الربيم والاعظم
جمع عظم كغلس واطلس وانما جاء بلفظ جمع الفلة الذي
لا يذكر المحبث براد بيان الفلة ولا يستعمل مجرد الجمعية
والجمعية كما يستعمل الجمع الكثرة يقال حسن الشباب في معنى
حسن الثوب والمحسن حسن الاثواب شارف الا انه سبحانه
الذي يحيى الموتى ويشهره اعظم قابليت والربيم اليالوقال الله

51
تعالى من يحيى العظام وهي رميم ونفعل بغيره فاعل وان كان في سبيل
ان يلحقه النشا اذا كان الموتى الا انه لشبهه بغيره منعوا
فدجمل عليه في عدم الموت والنشا كان ذلك ايضا فديجر عليه في
الموت ولذلك في الاول قوله تعالى وهي رميم ولعل الساعه قريب
ومن النشأ في قوله تعالى فطهره وخصلة حميدة كانه كرم الله
وجهه واصفه سبحانه وتعالى بصفات صفات له واشتقا
عليه ولم يمتدحوا ولم يتغيروا ولا ابداء عقبه بالانشار
الى ان ماسوا لا مخلوق تحول وتغير فقالوا بيا جمع النشأ
الى اخره كما يقع في الفريدين الاوليين من الجوى عذاب
النشأ فان الجمع بين النشأت اقل عجبا من الانشاء من عدم
واما الفريدين الثالثة فاعل ثاخيرها الما ان النشأ من الاعادة
بعد لذلك في بعد ندمها الكثر من النشأ في النشأة الاولى
او جرياعا هو توشيه في الواقع او رعاية للمفاصل
قوله من الاعظم الربيم انما يلزم المحافة بالوفات بامتزاج
الغيات من الراجح الحقائق على اللون والرياء الى الجمع الغرات

من الخمر الروم مترل يحمل الشد يد الغنيم وفردوم بها
التنزيل انزل من السماء ماء وينزل لكم في السماء رزقا وتعلم الشدة
للتكثير اوجه الغيات المغيث وكل شيء يكون به المصلحة
للمراد ههنا المطر لخصوا الملاحين به من مضايق الجحيم به الله
والجميع جمع راج الكرم وراكم وهو الذي يخذ الدلو وينقي لها
من راس البئر الى الحوض حتى يفرغها فيه والحنان جمع حيث
كشافات وشببت وهو المسرع يقال في حديثنا الى مرعا
حوربنا والمراد السحاب اخذت من ماء البحر المفعلة بياه في جياض
ادخل الله السريعة السير الى حيث اراد الاله فقد قبل ان السحاب
يبدون من ماء البحر فيمدون اعناقهم وبشر من على الجبال
ثم يحط عند بابها باذن الله سبحانه والذين يفتح الدوا سكون
العين ما غلظت الارض والرياح جمع ريث كفد لم وقدح
وهو رمي من رايه الابل وهو من الغض والى يفتح مع مثلها في
انصارى الى الله والجميع والغراب يحمل ان يراهما نفع المار
الطيبة وغطاها اللبنة الكثير الغنم بالغيات المتفاداة

الفرقة

الحر والرياحات ويكونا جمع جاعل في اربابهم وعمران بنار
الموضع والمحال او الامكنة لا تعني فاعل فيها من جمع فاعل الله
اذا كان فيد نار طاهن كما او متدرة لها بعض ان يجمع على
تواعل او فعل كنوام ونوم وحوايض وحووض وتعال ان الو
جا زجمع وجمع موسى على تعالى وتعال والعرف الجابذة
وقدم ان هو المفعل الواحد بلفظين مختلفين برعاية
للتجميع كثير يتابع من بها ينفذ والخمر يحوز ان يكون جمعها
لما عرفت الان في جمع وحايضة ومع فاعل من هزم الجيش
هزم ينفذ اذ اطردم فان هزموا بالذين الله والروم يتصور
ان يكون مفعول يفتح فاعل من الروم وهو سد القلة الى اصلا
واحكامها وفقدت في شوا الذكيرة والثاني في
فعله يفتح فاعل والمفعول كانه يقول يا من ينزل المطر السخا
السراع السير على قطع الارض الصلبة والرياح الخصة
الليين لا شفعان به كثير انفعاع ولا تشوقان
اليه من هذا شيئا ف مضيفا اتراله عليه الى اتراله

كثيرة

البقاع الطيبة والقطاع اللينة المتناقة اليه المستوفى
 به اللاني هن هنم جبروت الجرد الغلاء باطلا الفواح لو ايد
 سارة لم الخلات وتغلب الحاجات بمجوم منافعا وعموم
 عوايدها ولا يخفى ما في الفريين لاخرين من الاشارة لا يقول
 رحمة الطبع والمعاصي واعلم ان رافعة شات اللاني والقاصي
 وقد يخطر بالبال وجه لغوا ايضا الا انه لا يثاق عليه الكلام مثل
 هذا الانظام يا خالق البروج سماء بلا فوج مع الليل ذي الالواح
 على الضوري الهلوج مع سماء النجوم روح السماء منازل
 نجومها وسماء اى روج سماء على حذف المضاد واقامة المضلف
 اليه مقام روحه ونصب المدح احوال سوطا بلا فوج حصة للضا
 المفرد اى روج سماء منصلة ملصقة بعضها ببعض من غير خلل
 فوج جمع زجرة نجوم وحجره وى الانقراج بين الشين مع الليل
 طرف مستقر رقع حالا اى ضلما وجامعا خالى البروج مع خلل
 البروج مع خالى الليل والالواح الدخول على الضوء اى النهار لانه
 لخصو كالا الضوء مكانه ضوء نفسه والالواح الاشراق

مدح الطيبة

والاضاءة بقوله يا الصبح على الضم اى احداه مغنى جرسه للمدح
 جعل اللان ايد الفواح الشاعر ولقد مر على اللينم وقوله سماء الخلات
 يحمل اسناد الورد على المدح اى هو مغنى والنفسية في الياس والنفقة
 قال الله تعالى فغشها ما غشها والسناء الضياء والنجوم جمع كقول
 وفلس وهو الكوكب يا فالى الصبح ويا مرسل الرياح بكوا مع
 الرياح يحولن في النواج فينشأ في الغيوم فلق الشئ فلقا اى شدة
 وقلق الله تعالى البحر ايسره قال الله تعالى فالى الصبح بكوا اى
 في الكور وهو اول النفاذ مع الرياح اى ضاما اصال الرياح في الكور
 مع اسلمة الرياح وهو اى الى اى يحولن فينشأ فينشأ
 لانها ومنعد يا وهو حاله الرياح والنواج اصله نواج وحذفت
 الاء الكفار بالاك في كلمة والليل اذ الين والكبير للشعاع وهو جمع
 ناصبه وهو الجباب قينشان اى ينعن في الجو الجوهرى نشأت
 الشعابة او نعتت وقوله سماء الخلات للنشأت في البحر قال مجاهد
 السفن اى رقع فلها فالوا والمرفع فلها فلبست بالنشأت
 وفي جعله لا يكون تغليظ منها قد لى الذى لى في النجوم

سماء الخلات
 سماء الخلات
 سماء الخلات
 سماء الخلات

سماء الخلات
 سماء الخلات

عن كذبون ودين وهو العباد المنفردة كانه يقول خير نفع لبحار
السحاب ويتغلبها ويصير فيها ويوصل بعضها الى بعض ثم يخلها
فيتنزل الغطر فالصاحب لمفتح الغمام في قوله تعالى وارسلنا الرياح
لوائج فقال الجوارح لا تاتى تحمل السحاب وتغلبه وتصفى ثم تخلفه
الغطر يلزم من الشوايح في ارضه الشوايح لوائجها البوائج او نادها
الروائح ضيق القديم الرساء الابنات والافراق والعبا والمجبال
ادسبها الشوايح جمع شائح وهي العالمة للارتفاع قال الله تعالى ولي
شائحان والسوايح جمع شائح وهي الاغصان الجوهرية في العلم
سوايح خفية وهو صفة شديدة للجبال المنفردة لم تثبت
الجبال العاليات والاشحات في ارضه والنصل ينقسم في الطرف
علم يتسارع في غيره على ان صاحب الكشاف جوف انصار في ارضه
فوله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولو العلم قائما
بالفسط على الوصفية المنفية بل الشريعة وقال وانا ناس يسعون
في الفصل بين الصفة والموصوف على المال والاضطرار الى
الى الجمع والاطوار جمع طوار كان اواب جمع ثوب وهو الخيل قال الله تعالى

21
وكذا نون كالطود العظيم والبوائج من الجبال الشوايح والوقار جمع
ونون كالحاد ونون وهو ما يعرض ارض او محيط بالمدى من عود او ما
جعل للربا الشريعة وسواها وشيا في الارض كاهنا او ثوبا قال الله تعالى
لم يجعل الارض سواها والجبال الوناد او الكنايرة في الجوارح او ثوبا
عابدة الارض على الاضافة بلون ملايسة وتصورها على المدح
الروائح جمع ولسانها من الثابتة المنقورة ومنه الاصحى في العلم
ونون من الطود مال الى الشوايح سوكة او كناية ماصلة وما قيل ان
المؤكد من النون على ان جلة عقد من اسمين لاهلها التوكيد
خير ما فالحقق على ان هذا ليس به يفيل بيان انها خاصة
بشيء بعد الحلة الاحمية بخلاف المتقلة او تعريف للحال المؤكد
التي يجب تعريفها بها والقديم المقدم على غيره قال الله تعالى كما ترى
القديم باهتة المبتدأ ويألم السداد وبادا في العباد وياجي
البلار وياقار ج الغوم الهداية نطق على الدلالة الوصول الى
البخيرة كنون تعالى الله لا اله الا هو من حيث وكذا الله يهدي
من يشاء الله وعلى مجرد الدلالة كنون تعالى الله لا اله الا هو من حيث

البحر على العدى فخذهم ولا وهو لا نسب بالمقام والرشا خلاص
الغواكهام ابقاع الخبز في القلب بطريق الغرض فلا يدعها
من الخبز يد والسدا والصواب وهو نقيض الخطا والميلاد
بلد كقصاع وقصعة في البلد والارض والشاهو المايم و
المستغنى عن المغدير اي وما يحسن ارضه وان ابقى فيها شي ثبات
بان ان المار يخرج من المعصاة او فارج الغوم كاشفة يقال خرج الله
عنه الكري اي خرج وشبهه يامن به اعود ويحكم النغور فما
عنه شدة ذلك الحد بالحكم العود واللوز يعني وهو لا ينفذ
الى الشئ والخضيرة ونغور بالحكم بانه واسد النغور اليه سببا
في وصفه وادعاه بانه هو بعينه من باب زيد عدل وانما
فما للمغدير اي وادعاه ان لا يعود في ذلك الامر ولا ينصرك
الامتناع في حكمه فما عنده سذو اي انفراد واستقلال ذلك الحد
كانه يقول انك محذور عاقل بالحكم ونفسه به من كان او محذورة
كان او نعمة لان ذلك في كل ذلك سواء حكمه بامطلق الاسير
وباجابر السبي وباعادى الصغير وباعين الغفير وباسد

بالحكم

السيغم الهل من الوثاقى او سله ولا سبه المشدود بالاسد فعمل
يعني بمعواين لاسر وهو الشد بلا سار اي التبد ومنه سى لا
وكما في السدونه به سمع كل اخيد اسير وان لم يشد به والخزان
نقح الرجل من فقر او بصلح عظمه كسر ولا صلاح هو المتقيد بها
للكسيرة وذكر اغناء الغدير وسمى كسيراى وكسوراى والغداى كسر
غذا الصبي بعد وغدا اذا بامو السقيم المريض قال الله تعالى
ان السقيم يامن به اعدوا واما به اعدوا من ذلك والحاز
والا فاث والمرا اعد في الحميم لا غداى الغوى والاحواز
التوقى والذالقبض الغزو والحاز اصله محاذى خذفت الياء
للمر وهو جمع محاذ كراى ومرادوه هي الصبيبة واصله مراد
والحوز المحاذى والحاز وكذا المراجع مرادوه هي الصبيبة
واصله مرادى بالحزن ولكنها لما سكنت بوقوعها في عجز
السمع على ما تفر من بناء الامجاع على ما يكون الاعجاز اذ ابلت
بار على ما هو فياس بمنعها اذا سكنت وانكسر ما قبلها
فصار مرادى بالياء ثم فعل به ما فعل بالمجازى فصا كراى

ومر هذا القليل جعل ابراهيم الحبيب رحمه الله مخيف من رايه
في قول الشاعر ولو لام كنت كحوت بحر هوى في مظلم الغمر
واجي وكنت اذل من وثديناح لشيخ راسه بالغمر واجي حيث
قال في الشافية واما شيخ راسه بالغمر واجي فعلى الغياس
خلاف السبويه الرضا الشاذلي سبويه في ما لا يجوز في غير
الشعر لا سمعا قول الشاعر وكنت اذل البيت وقال المصنف
وهو الحق ان هذا ليس من ذلك لان واجي اخو البيت وهو
موقوف عليه فكان اخر الكلمة ههنا ساكنة كسرة كانت
لم يقرى وفيها ساكنة الخفيف يجعلها ياء في الشعر وفي غير
واعنه اي لم يقرى في الجيم النار الشديدة وغيره كان ساد
بعضها فوف بعضه في جيم وعلى المعنيين فرغوا بها قالوا
ابنوا الدنيا انا فالق في الحميم ثم قلت في نار الاخر في ههنا
كالعلم لها ومن جند والنس لذكر المعاديين والقلب فيه
مفسر ومنه كل نفس وشيطانها الرجم ومن جند عطن
على الحميم واعوان الجار لظوبيل الفقرة وصير ومن العفو

عليه كعبيد العهد في حمة تذيب فخر جوف اخو موسى
الحق قال الله تعالى الجن والناس والانس البشر ولما ذكر متعلق
بمفسر وهو وصفه بخبره والنس والانس الشبان يذهب بغيره
عن القلب قال الله ولما ينسبك الشيطان فلا يقربك
الذكر ومع الغمر الظالمين ويطلق ايضا على الذكر وعلمه افسر
عباس رضي الله عنه انفسها في قوله تعالى استوالله فانهم ما
تسبح فيقولوا ذكر الله وما اعرابهم فيكم من ذكره بالجنم والنس في
ولفظ المتابعة بحمل المعنيين والقلب متعلق بمفسر وهو مفسر
وضمير فيه عائد الى الانس الذي هو مصدر مفسر ومفعول عليه
اي لاجل الانس والسيه والفساد القلب جعله فاسبا الى صلبها
باسما ايضا القلب فاس وجاس وعاس وعات اي صلبها بسما
عن الذكر غير قابل له ومنه قوله تعالى قول القاسية فلو هم غررو
الله ومنه كل نفس تعيم بعد تخصيصه وضمير شيطان عايد
لكل الاكثاب الثانية في لفظ نفس الضاف اليه والاضافة
في شيطانها اضافة يلا في ملائكة اي شيطان موكل بالسلطان

عليها والرجم الرجوم المطو وواصل الرجوم الرمي بالحجارة يقال رجمه
أي رماه لرجم دعى الحجارة ياتر العاش على الناس والمواش والأفراج ^{والأع}
في الظم والرياش ^{تحت} يارجم المعاش العيش وما يعاش به أي
يعيش والثاني هو المراد ههنا والمواش أصل المواش وهو جمع ما شيد علما
هو طباس جمع فاعلة الاسم وهي ذات الأربع فوام وغليظ فدم مراد
كلما في جميع فرج كاف لا وفرد هو ولد الطائر والعاش بالجميع
عش بالضم كخفاف وخف وهو موضع الطائر الذي يجمعه فرفاق
العيدان وبجها وهو في أفنان الشجر إذا كان في جبل أو جدار ^{أو} ^{منها} ^{أشجار} ^{بها}
فهي ذكر وكذا إذا كان في الأرض فهو الفخوص وادى وتخصيصها
بالذكر لما يبنى على العاقلان أكثر الطيور لما تفرخ في أفنان
الأشجار أو لأنها الكثر ما تعلقه بين السماء والأرض بصفت
المعاش إليها الشبيه لها فيزيد من مخرج أو اطلاعها على
الأقسام الثلاثة نحو زاعا أنها لا يتم البيع الأجهاد والشم يختم
الطائر وسكون العين الطعام وهو الذي لا يكون طائر أش كالرشي
اللباس الفاخر ^{تحت} أي كملت تخمنا ونهاهيت فالنكاح

لما استحال في شأنه تعالى جعل على الكمال في القليل في التكبير ونحوه والحق
 التعطف والفرح والرحم فعمل من دهم كبري من مرض من مرضه الله
انعامه على عباده والصلح العطف بما لا التواضع من طابع
تواضع فما عتد من مناص لغيره والخلاص من طابع من طابع
 اصله نواصب وهو جمع ناصبة وهو شعر من دم الرأس قال الله تعالى
 لنسفعا بالناصبة وملكها كناية عن ملك اصحابها ومن طابع
 للنواصب بخلافه يكون اللطم نرايد اي نواصب كابتة من طابع ومن
 من طابع من مطاع لم يطوع اذا التواضع في فمنا فافيه ومنه
 والمناس المجاز قال الله تعالى ولا تحسب وخلاص عطف على
 مناص وماض يد له عبد باعادة العالم فذلك على البذل
 اذا كان حوفا لتزول من معي لم تنزل الخوف قال الله تعالى واذا
 دلك من نادم من ظهورهم فمنهم وان هو الا ذكر للعالمين من شاة
 منكم ان السقيم اي فمنا عتدوا من من جملة العبادات منغفود
 مقيم منهم اي هو جود حاضر من مناص ولا خلاص باخر من
 لمحض اليقين من من فمنا هو عليه فاض من احكامه الموضف فله

يا كرم المستغنى الذي لا يبالى بالصفا في شئ والخش الخالص منه شبهة
 من محض كصعوبة صعب الاله باليقين ههنا اليقين بان كل ما
 للحكم سبحانه ووجه عليه الامر عز شانه عطا كان او منعاض كان
 او منعاه واما ما ينبغي ويرضى وكما ورد وينبغي ولم ينبغي يكن
 لذلك ان يكون الا كذلك واللام في محض متعلق بخير وخير مستغنى
 ثم محض يقينه بما ذكره من ثوب شبهة فخرج قلق وريبة وشيا
 سبحانه وان كان خير مستغنى لكل احد الا ان كان خيره
 لغير المصنف بالوصف المذكور لم يكن بمثابة محض به احض
 بالذكر تخصيصا لها به اذ عار ومباغضه وان لم يكن محض واما
 للتفريع وما نافية وهو عائد الى رضى وضيق عليه الى الخير
 النضاج اذ عر سوا بل يبدل تعديس ودعاه تعديس تدبيره
 تعليله مثلها في قوله تعالى جعلون اصابعهم في اذانهم للسموع
 والحكام جمع حكم كاطهار جمع طهر والنضاج والعرباء الغلمان
 اشعار بان احكام الله تعالى المتعلقة بالحق تقلد بالانسية
 الى احكامه المتعلقة بالحق والحق اصله موافق وهو جمع ^{الظلي}

وذلك جاز في اساقى فاعل الوصف اذا كان لغیر العفالة لا
 لا الخاتم غير العفالة بالموت في الجمع كذا ذكره الرضى في شرح
 الشافعية وهو من مضى ان انطلق كقولهم تعالى امضوا حيث
 شئتموه وقال الشاعر فضيت فذلت لا بعين ولا اسناد
 الى الاحكام وهو ما اختلفت في به اسامه قبل الاسناد الى السبب
 او على جعل الحكم وهو الغضار يعني المحكوم والغضار كض المايه
 يقال ان يباضر بالماي يضر به وعلى هذا جعلوا الغضار
 في الكلمة لغضار يعني الملقوط والغضاد امض يقينه بان له
 سبحانه سر في السر والضرار ورضي بالقدر والغضار فذل
 بسا اليبديل تعديس ولا بدعوى الخويل تدبيره لعل اعترافه
 ان اذ احكامه الشافعية التي تضي في رضى وسمايه وتلطفت ^{وتلف}
 على عباده ولما وهبوا ويجوز ان يكون النار للتفليل وما هو
 وهو عابد اليها وضيق عليه الى رضى واحكامه الى خير وفاض ^{يعني}
 ماس وعلى هذا فسر ابن عباس رضي الله عنهما قوله تعالى
 افضوا الى من ابتدأ به والضيق يعني السلف والسبق ^{كنه}

ومضى في الاولين والمخاض الذي لا يذوقه غيره كالبات
مبتداه من احكام الله تعالى التي سبق بنوها وملك تغذيرها
وتحقيقها وقد ينقش ان احكام الله سبحانه كلها سببية على
حكمه ومنطوية على سر ومصلي فلا بد من ان يتفادوا بسلام
بل رضى وليسكن تعدت اي كملت تغذيرها وانهت نثرها
عن ان يكون في فعلك ذم ومتفصه وان لا يكون في حكم حكما
من وحكمه والكرام من الاسماء الله تعالى جعل على معنى النعماء
لا يلق برفيكون نعمه اصابعه لانه وعمل الجواد فيكون من
اسما به لانعال ولاوه هو الانسب بالارادة ههنا باسم سبح
وعنا الذي غبط ملكه البسيط وهو بالحكمة التي على البر والابن
الاحاطة الاحدا والاشمال والاذا الضرر والامانة الرفع و
التجنية والحدوث وادناها اما اللاذي عن الطريق والملك
السلطان والقدرة والبسط الواسع والبسط كانه منفي
افسط كتنبيه من انذراكم من الما يني فقال ومنه ما الوكيل
وفعول من فعل كذا ذكره ابن مالك في الشهاب والاستاد على

لمح الاسلوب الحكيم والكتاب الكريم ومنه الابنية التي يحكي
بمعنى ذي كذا معناه ذو الفسط اي العدة فالله تعالى وانه
الوزن بالفسط فان هذه الابنية ليست بمقصودة على
فاعل ونعال بل هي على اسم الفاعل من المثلث وغيره مخور صمغ
وعلى ابنية مبالغة اسم الفاعل نعال وفعل وفعل كذا ذكر
الرضي في شرح السانيد واما نقول به لان فسط يفسط
نسطا معناه الجور والعدو من الخو واما الفاسطون
فكانوا الجهم حطبوا والمعنى صناع العدة والفعل منه
افسط يفسط ان الله لا يحب المفسطين كذا علق العلاء
النفاذ في على جواب سؤالي من صاحب الكشاف على
تفسير قوله تعالى هو ذكركم انسط عند الله وانوم للشهادة
بعد ان يكون من الابنية التي هي بمعنى ذي كذا هو الظاهر
فان البسيط اذ لم يستعمل نعل ولم يصدق سبق منه
فيكون ذي البسيط وعلى يعلق بحكمه والبركانه فعل كذا
او فعل كشكس من يرب يربوا الطاهر ومنه الحديث

حكايته من غلصه على الموت ربنا افترج علينا صبراً وموتاً اي اخذنا
احسانه قال الله تعالى الله من علمكم ثم اعلم ان احسانا واسع شاربنا
في مقعوليه ما قد هنا فاعلم ان فيه الثاني وحذف مثله عن الاول
النفار به الذي عليه ويجعل ان يكون قد اعترف الاول لا ان لم يضر له
الثاني وعليه الجمع كان لا ذلك في سوغ المعطوف عليه كذلك في
يانه اعطانا الطيبا ويكفي ان يخصصها بجمع بين الكمال ونحوها
اي تكثيرها وتخليها او يلقبها باسم ربنا او صلنا نعم الصواب
وصيب علينا الكرامات الكوفي كابنا كل ذلك في ان انعامه
الجم ونساج احسانه العظيم فانه جل شانه وعظم سلطانه منتفلا
بالخلق والاختراع لانه وجوب وقطوعه بالانعام والاصلاح
لا عز ورم فله النعم والامتنان وهو الفضل المنعم المثلان
ولعل المراد بما هنا نعم الدينونة بما صفة الاسلام والدينية
او بالاولى والاولى والاخر والاخر والآخر والتعبير بالماضي في النوع
وذلك لما ان الصفا والمخلص عن الكدر بهما النسب اذ نعم الله
قلنا نضعوه كدور ويكون ايضا على هذا لجلاله سبحانه على

لا يفسد النعمة بانفرج اللطيف وبالجملة الضعيف بباركك
الطيف رحيم بباركك وف حليم بنا علم النفع المجل الذي
منزج اي يلج اليه القوم ويخضعون والليث المضطر بباركك اي
تعاليت وتعالمت عز ان لا يخيب اللطيف ولا تنبت
الضعيف واللطيف من اسماء الله تعالى المعنى معناه الروف بعبا
حجم خير من سبيل المحذوف اي انت وبما مشق رحيم وبر
عريف بباركك وف حليم وبركك وف حليم علم اعتبارنا اذ وصفنا
من داخله ويحفل ان يكون روف صفة رحيم وحليم صفة حليم
وهما خير من متعاقبين والراية اسم الحزب بالمتعاقبين على
نفس كل خلق وقفا بكل ان في فاني نعم الثوفي من الموت والنعيم
ففي بحاي حكم يانه حياي كاي من تخلف لاصح الزيد الموت وصفه
بالخضع كما وصفنا الغياية بالوقوف في قوله تعالى اذ وقعت
الواقعة على نفس كل خلق حيث ذكرها وقال عز وجل كل نفس
ذائقة الموت وقفا صفة مصدر محذوف اي تضار وقفا
اي موافقا ما بين جميع النفوس غير مختلف ولا متعاقب

بين نفس ونفس قال الحريري والحسن ما قاله الحسن انك سيد
وان لا تخاسيت عدا ام نظران الموت بفعل الشئ او ثمين
بين الأسد والوشاك لا والله لن يدفع الموتون مال ولا بنون
بكل طرف لغو متعلق بفض او مستقر صفة الكفا والبال النظر
شله في قوله تعالى فاعلم انكم الله ببدروا في التاجيد و
الغاة فما ينفع تفرعية وما نافية واستفهامية والثوق
اصلة الثوة وهو الغرز والنفاد والتعليل قد مر اراو
المخنوم فعول بمعنى مفعول من ختم الامر وجب به اي فما ينفع
الثوق في الموت والامر المشيت الموجب في تقدير الله تعالى
او المقتضيه وبفضاير عر وعلا والمراد به كل ما قد رآه الله تعالى
من امر الاوى والاخره فهو نجم بعد تخصيص الموت فقط
اعيد اعتبار عنه بالمخنوم ليكون لتكن في التعليل بعد تقع
الثوق عنه ثرا في كذا اراك كذا ربي سواك فقد في امر ضا
ولا تغش زداك فهو فيك العصوم فو الداية مداهيل
او زعام ولا يغش اي لا يلبس في كذا الله تعالى يغش الليل النهار

اي يلبس مكانه ورا محفد ورا على النفر من محفد الحسن
مطلقا اي باي حركة كانت اذا كانت قبلها الف لامتناع
فعل الحركة اليها فيقول هو ليس كما فعله الوضع في شرح الشافية
فقد في اللغة وان كانت قليلة لان اختيارها للتراوي غير
غريب كما عرفت ومعناه هذا الدين فند فعل صاحب شمس
العلوم بهذا المعنى وعلمه بان الدين مائة لازمة لموضع الوداء
وهو صفته العنق ودين الله خوفه الثاني في الدم باحثنا
او امره وادركا بواضيه والبار فينبو فيك منعلة بغدني
والعصوم ببالغة العاصم اي لا تخف فوجدك بربوبي
وتفردك بالليقي وتوليوني فند فوجدك ثوق فند الكبر المعصية
الى ما يرضيك عنه ولا تلبسني فند لانك ما بعد في غير رضوانك
باريد الجلال في العر والكال وذا الجود والمعار وذا الكيد
والله لا يغالبك يا حكيم الجلال العظمة والغر ففيض الله في
الكال اللطام والمحد بلوغ النهاية الكرم والشرف والمعالطة
معا وهو جمع معناه وهو الشرف والكيد لا يجوز وصفه سبحانه

الاجمل على عامله الكايد حيث يستدبر من حيث لا يعلم
كالابن له او عا المجازاة على الكيد كنوعه تعالى دعون الله
وهو خاتم الله يستنهمهم والمحال الانتقام وقيل الغوا ^{فد}
نفسهم بقوله تعالى وهو شديد المحال تعالى اي تبارك وتعالى
عن كل عجز ونقص اجري في الحميم ومن حوها الالم ومن عيشها النعيم
وقرئ خيرا المقيم اعني في الحميم لا جارة النعم والاليم الموم فاعل
مبنى من فعل وقد سبق وتحقق والغزى الذل والهوان والمغم
المسفر الدائم والاثانة الانتقاء الغليظ والفتنة والحجم
ما حار يحيى بن ارحم اصحبى الزمان واسكنى الجنان ^{فترجى}
الحسان وناوى الامان الى جنة النعيم اصحبه الشئ
اصحابا اي اصحبه وخلطه فوله تعالى ولا هم يناصبون
قال ابن عباس رضي الله عنهما اي لا يجادون لان المجير حسان
وقال مجاهد لا يصحبون نصرا وهذا كما ورد في مروج الذهب
اخبر الله في الدنيا ربنا وفي الغيرة والنباهة صاحبها
الجنان جمع جنة كفضاع وفصعز والحسان حسنة كرقا

اصحابا

در فية مقتبس من قولهم ما في من خير ان حسان والمناولة
الاعطاه والامان الامنة والى الانتهاء الغاية من مفسد مسوقا
المفتر وهو حاله منقول ناول الاول اعطى مسوقا الى جنة
النعيم الامن من كل ما يحاذي الناس ولم يحزنون وادرجى منهن الى
دار السلام يسافون وينشرون يا عباد لا خوف عليكم اليوم
ولا انتم تحزنون او للصالحين ومنعطفه حاله من منقول ناول
الثاني اي اعطى الامن من كل ما يكون الناس وعنه مجزوت
منصفا الى استن ان شئ فيه دخلوا الجنة انهم ولازولهم بخروا
ويمكن ان ياربلا مان لان من سخط الرحمن معطاه اهل الجنان
بعد هزيمة الزمان في الصحيبين من الى سعيد رضي الله
عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم ان الله يقول لاهل الجنة يا
اهل الجنة فقولون لبيك ربنا وسعديك والخير
في يدك فقولوا اهل رضى نعم فقولون وما لنا لا نرضى باب
وقد اعطينا ما لم نعط احد من خلقك فقولوا لا اعطيك
افضل من ذلك فقولون يارب ولى شئ افضل فقولوا

اهل عليكم رضواني فلا تخط عليكم بعد ابد والمغنى اعطى
 الامان المنضم الى المتفرق لا فتران المتعطف لا تضام الى جنة
 النعيم اعطاهما والانعام بها ثم اخفض الجنة المزيد عليها
 مثل هذه النعمة العظيمة والمنحة الكبرى فيقول المستند سبحانه
 واقراد ابا ناسه نفسها نعمة لا يزيد عليها ثم انه سبحانه بكرا
 كرمه يضيف مثل هذه النعمة التي لا مثل لها اليها وكانه
 كرم الله وجهه اريد بالجنة اياها وما فيها من اوصاف النعم
 وانواع المنن ثم اخذ في تفصيل ذلك وفصل الى انتهائ
 المناجاة الشريفة واختمها بالكالات الكريمة اللطيفة
نقال الى نعمة وهو غير استماع لغو ولا بازكا وشجور ولا
يا عندا وشكوى سقيم ولا كلم نعمة بل من جنة باعادة الجا
 وقد ذكر لك ذلك وسبق وجهه بحسنه كذلك عندا وان
 تفور ان ما فصل به من ذكره وكان واقفا فيه البدل
 والقطع لما ان اعاده الجاهل هنا كانت اخرج جاب البذل
 اذ عاقد القطع لما ان هذا التفصيل غير واقفان بعض ^{الافعال}

ثم الجنة بعين غير مذكورة لان اقوالا يغني عن غيرها من مذكورة
 فعدا لدر حب تحت اعظم نعمة لانها جنة يشتمل جميع افرادها
 لكنها بغريته عطف بعض افرادها عليها حملت على ما سوا
 منها واللهو اللعب فليكن به من الجماع والادكا والذكر
 بعد النسيان قال الله تعالى وادكر بعد امة واصلها فتكاد
 لكنها لما خالفت النسيان الدال على غايته المحل الذي لا لها شديدا
 موهوسه والدال على محبته قلبت ذالا لكومة موافقا للشار
 في الحجج والدال على الجوهر ثم ادغم الدال في الدال بعد قبلها
 اليها لتغاريها الشجوى المحزن قال الشاعر شجوى حشاش
 غنيط عنداه ان يري مبصر وليس مع واع والاعند اذ قال
 بعضهم الشكايه وانشد يا صاحبي بعدد من ان يلم به
 صرفه الزمان فاني غير بعدد والشكوى الشكوى والمراد
 المراد ههنا وهو مضاف الى سقيم والكليم الجوع
 نقول الى نعمة صفت عن كل كدر وزكك عن كل قد لم تلبس
 باستماع لغو ولم تحتلط بادكا وشجور ولم تشب بان بعدد

صلحها من سم وخرج ويشيخه المهرز وخرج الى منظر
 اذ اللغول ليس فيه هنيئاً ساكنية وطوى لعامر مريد ذي الد
 الكون منظر معطوف على نعمة وكذا كل من مدخولات الالاي
 الاثبات معطوف على مدخول تقديره باعادة الماد وحذف
 العاطف كالحكي ابو زيد اكلت خبز المالح اكلت اذ انظر صاحب
 المنهل والتسوية فعمل من المكان يتو به بالضم فيها توه
 اذا بعد عن الاقدار وللغير الكلام البطل الغواي قال باطلا
 فلا الله تعالى لغو فيها ولا نائم وهنيا وطوى نصبان
 على المصدر والتقدير هنا القطر هنيئاً ساكنية وطاب
 طوى لعامر مريد في حذف الفعل واقيم المصدر مقامه والجلت
 في محل الجوصفتا منظر ثم هنيئاً في المصدر صفة مرفوعة
 الطعام يتوهناة اذا صار طيباً ولم يكن معروشة ولا غيب
 الا ان الصفة قد تمام المصدر فيقال هنيئاً لك اي هنيئة و
 هايند بك اي عياد او قم قايماً اي قياماً وهذا هو المراد من
 المصدر على هنيئاً والمطوى في المصدر في نفسها طاب يطيب

كثير

كثر قلبوا الباء او الضمة ما قبلها كمن وعلم الارض وغيرها
 جاءها معوزة قال الله تعالى اسعركم فيها اي جعلكم عازها
 وذوي صفة ساكني وعامري وانما سالت لان لم يورد بها
 حدوث الفعلين حتى يكون اضافتها القطعية بل انما يريد
 النبوت والمراد من المكون الشريف الوضيع من كونه كانه اذا غر
 وفضل قال الله تعالى ان اكرم عند الله بانبيكم اي افضلكم
 واكرم وارفعكم منزلة المزل تعالى بلغ به الجلال لا ينفرد
 بالمجد قد تدنى الى النور قد فلا لان بارئ النسيم بلغ به
 الجلال اي بلغ به منزلة بلغنا ذلك المتبر الجلال يريد ان كان
 نفس الجلال وعينه ومثل هذه الباري شمع بالخير يد والاند
 المزينة الف الاشباع مثله في قول الشاعر وحيال لاله فكيف
 استا ولفظ الجود قد سبق بالنبيين انصل الخفق وتوال
 اي مواصل فاعلم من قولنا اذا انصل وتلا اي لمع وبرق واصل
 تلا بالاهمزين ابتلت السكونها وانفاج ما قبلها الغين
 اما سكون الا وحظا هو واما سكون الثانية فلو فوعها في

عجر الصنيع وجمال الفرائد الأربع اوصاف شعا فية نزلت
 وقمر يارى النسيم صفة له ايضا خاصه اى استفاد وسيل الى
 الخالق والنسيم ههنا كانه من ابدية المستعمله بمعنى ذى كذا
 اى ذى النسيم يريد النسيم الساعه وهو ابتداء او ايلا ما خور
 من نسيم الريح لاوها قيل ان يشتد وهو نبينا المرسل رحمه
 للمكانه حيث قال صلى الله عليه وسلم بعثت في نسيم العشا
 بفول الى منزله منتصف بالصفات السابقه المذكوره استفاد
 ومنيل من المتفضل بين النبي الكريم المقطوع بمنزله ذلك الطول
 العظيم هو التفات من الخطاب الى الغيبه لتقدم التعبير به
 ناوله لعل اللطيفه المختص بها موعده المهاداته قد بدله
 استبعاد نيس عن سمحضارها بساحه حضور الحق عز شانه
 واستراها عن نزلته مخاطبه جنيل سلطان ولما التزوج
 فيمكن حصوله بمنزله يارى النسيم الى الملبس البهى الى المفرش
 الوهى الى المطعم الشهى الى المشى الروقى باعطاء الكرم اعد
 من الروم الملبس الدنيا نزل اى يلبس كانه مصدر بمعنى مفعول

نسيم

كما قيل بمعنى انه مصدر بمعنى يعنى وقص عليها الخواتم الثالث
 والبهى الحسن بهى الرجل حسن ووطى اصله ووطى هو بين العطاء
 ابدلت الحزمه بامداد غنت اليار فى اليار كافي خطيه وطعام بهى
 اى يشهى ويلبروى اذا كان فيه اللوارى وباعطايه عايد
 الى يارى والكرم بدل العند وصفه للاعطاء على نهج الاستلوب
 الحكيم ويجوز ان يكون ههنا تفسير لفظ الكرم كقولهم تعك
 فسويهن سبع سموات يقول هذه النعم العظام ولا يارى
 الجسم انما يكون باعطايه الكرم المشان المنعم وانعام الجود
 الذى لا يجل الثام العام هذا الخو الكلام واوان الاخشام والله
 الحمد بسركا مامول ومرام وعلى اكرم احبانه افضل الصلوة

والسلام

در صد و ده مرتبه دم افاب

یا راد الشمس لعلي ابن ابي طالب عليه السلام

رد علي ضالتي

نصف شب در مسجد کوفه

بهار مرتبه بخواند می آيات بعد

و آيات شفايي رد علي ضالتي

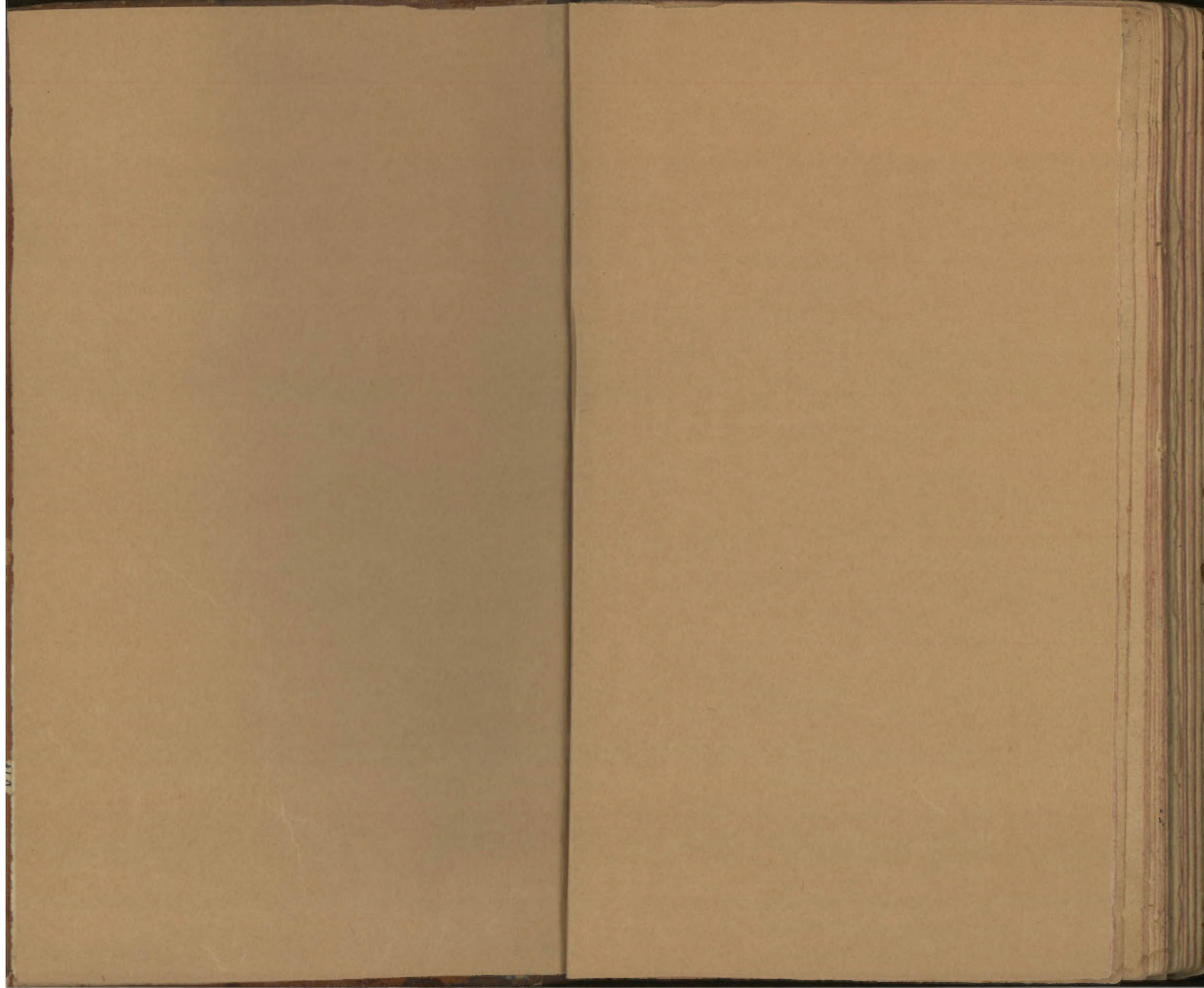
بسم الله الرحمن الرحيم

نصف شب در کتب خانه بعد از حمد

سوره یس بعد از نماز هر سجده صد مرتبه

واللهم یا راد الضالته رد علي

ضالتي





کتابخانه
ورای
س

خطی - فهرست شده
۳۵۶۷